

# از خاطرات نسل پاک باخته ترکمن

جان کۆین نسلینگ یاتلامالاری

گردآورنده ر. اجانلی



از خاطرات نسل پاک باخته ترکمن

گردآورنده: ر. اجانلی

ناشر: ر. اجانلی

پست الکترونیکی گردآورنده و ناشر: [r\\_a\\_janly@yahoo.com](mailto:r_a_janly@yahoo.com)

تاریخ اولین چاپ: آپریل ۲۰۰۹

محل انتشار: گوتنبرگ - سوئد

صفحه‌بندی کتاب و جلد: انجمن ایرانی رسانه‌ها، گوتنبرگ - سوئد

امور فنی و چاپ:

انجمن ایرانی رسانه‌ها گوتنبرگ - سوئد تلفن: ۰۳۱-۱۵۳۴۰۱

پست الکترونیکی انجمن رسانه‌ها: [radioshanbeh@gmail.com](mailto:radioshanbeh@gmail.com)

ISBN: 978-91-633-4511-1

## فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	برازنده قوجنق
۱۰	شاعر نوجوان
۱۱	چماقداران در گنبد
۱۴	ایل گویجی سیل گویجی
۱۵	تقسیم انتظامات شهر و کنترل شهربانی
۱۷	اسارت در پادگان نوده
۲۱	به حقوق خود و ملت ترکمن ایمان داشتیم
۲۲	خود مختاری
۲۳	دیدار و فرار
۲۷	پول چایی شما خواهد رسید
۳۰	کلاس سواد آموزی
۳۲	آخرین تظاهرات
۳۵	مشکل زبان
۳۵	دستگیری توماج
۳۷	جشن گندم
۳۸	ترک شهر
۳۹	زبان ترکمنی
۴۰	درمانگاه
۴۲	شکست سکوت و انتظار

۴۵	از پادگان تا کانون
۴۶	کانون کلاله
۴۷	سرلشگر مزین
۴۹	گوشه ای از تجربیات انقلاب
۵۳	بخش دوم: گزیده هایی از خاطرات منتشره در رسانه ها
۵۳	علت جنگ گنبد
۵۴	دام خفاشان شب
۵۶	اولین تظاهرات غرب ترکمن صحرا
۵۶	انگلیسی ها بلدند مردم ایران را سحر کنند
۶۰	به سوی اعدام
۶۳	بخش سوم: تورکمن #چه
۶۳	قوراما
۶۵	سویجی و آجی حاطنرا
۶۸	اوتلی گونلر
<hr/>	
I	سارجه کر اوباسی
III	قارا
IV	بیزهم یاشلنغمئزدا بو ایش لردن اتدیک
IV	خبر گان مجلسینه غاتناشئق
VII	اوقو گه رگ حاطا گه رگ
VII	شهری بوشتاتماق
VIII	ینه دا یانگلانیار توماج نگ سسی

وقتی از فراز امروز به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که از آغاز بزرگترین رویدادهای تاریخی ترکمن‌ها سی سال گذشته است. سی سال پیش در ترکمن صحرا، در این پهن‌دشت حاصل خیز که بیش از دو میلیون نفر را در خود جای داده است، در این سرزمین پر برکت با مردمانی سلحشور و انسان دوست، با تاریخی قدیمی و با فرهنگ و سنتی زیبا، با آروزهایی فرو خورده و سرکوب شده، نهال آرزوی آزادی و ساختن ترکمن صحرائی آزاد و عاری از ستم، جانی تاره گرفت. جان‌های شیفته و پاک‌باخته ترکمن در جهت رفاه ملت سرکوب شده خود به هر تلاش و کوششی دست یازیدند و بدون هیچ چشم‌داشتی جان‌فشانی کردند. در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۵۷ هر روزی مملو از حادثه و رویداد بود، در طول این مدت کوتاه گام‌هایی به طول سالیان برداشته شد.

مردمی بپاخاسته، تشنه آزادی و عدالت با پیشگامانی پاک باخته و جان برکف برای ترکمن صحرائی آباد و آزاد در تلاش و تکاپویی خستگی ناپذیر صفحات درخشانی را در تاریخ ملت ترکمن رقم زدند. اما راه رهروان و عاشقان آزادی و آبادی ترکمن صحرا هموار نبود، بسیاری از این پاک باخته گان فدای آرمان‌های پیکار خود شدند تعدادی در سیاه چال‌های استبداد محبوس شدند و شلاق و شکنجه را تحمل نمودند، بسیاری نیز تبعید و فراری شده و مجبور به مهاجرت به سرزمین‌های غریبه گشتند.

متأسفانه، تاکنون هیچ‌یک، چه آنانی که رفتند و چه افرادی که ماندند و شاهد روزهای پر جوش و خروش آن سال‌ها بودند به جز موارد پراکنده، خاطرات مکتوبی ارائه نکرده‌اند. این خود، از جمله ناشی از این است که خاطره‌نویسی

در فرهنگ ما هنوز جای پای خود را باز نکرده است. یکی از نتایج زیان‌بار این کمبود آن است که بسیاری از رویدادها حتی رویدادهای خیلی مهم به تدریج از خاطره‌ها زدوده شده و در بهترین حالت جز شبحی از اتفاقاتی تاریخی بر جای نماند. بسیار اتفاق افتاده است که حتی این شبح بی‌روح نیز از سوی دوستان ناآگاه و دشمنان مردم جعل شده و به عنوان "تاریخ" تحویل نسل‌های بعدی داده شده است. تصادفی نیست که گفته می‌شود «ایرانیان حافظه تاریخی ندارند».

گرامی‌داشت آغاز سی‌مین سال حرکت بی‌نظیر خلق ترکمن بهانه‌ای شد برای گردآوری خاطرات افرادی که حوادث آن دوران را از نزدیک دیده بودند.

از کسانی که در جریان آن سال‌ها از نزدیک شاهد رویدادها بودند، تقاضا کردم که یکی از شیرین‌ترین و یا تلخ‌ترین خاطرات خود را بنویسند، تا همه آن‌ها را در مجموعه‌ای گرد آورده و حداقل به عنوان گوشه‌ای از خاطرات آن نسل برای آگاهی دیگران و نسل‌های بعدی به یادگار گذاریم.

مجموعه خاطراتی که در دست شماست، قطره‌ای از دریای حوادث آن روزگار است که توسط افرادی نوشته و بیان شده است که خود از نزدیک در جریان امور و حوادث بوده‌اند و از شمار نسل پاک باخته آن روزگارند.

در اینجا فرصت را مغتنم شمرده از تک‌تک دوستانی که در بوجود آمدن این مجموعه مرا یاری کردند صمیمانه تشکر نمایم.

امیدوارم که این کار جرقه‌ای باشد برای دیگر دوستان بویژه برای خاطره‌نویسی افرادی که از نزدیک شاهد و ناظر رویدادهای تاریخی بوده‌اند.

ر. اجانلی

سوئد - اسفند ۱۳۸۷

## "گویچگلدی"

### برازنده قوجئق

قبل از انقلاب در دانشگاه آزاد کار می کردم. یک دانشجویی داشتیم به اسم برازنده قوجئق. تا اوج گیری جنبش انقلابی کمتر کسی او را در آن زمان می شناخت. او بیشتر با رادیو گرگان همکاری می کرد و اشعار طنز آمیزی به این رادیو می فرستاد. اکثرا او را به عنوان آدمی سطحی میشناختند. ولی همراه با اوج گیری جنبش انقلابی به تدریج او را شناختند. او آدمی بسیار خلاق و در عین حال دارای روحی حساس و ذهنی پویا بود. او به تنهایی نشریه ای در آورده بود که از همه لحاظ در سطح بالایی بود و به طور عجیبی مسایل سیاسی و اجتماعی را پیگیری می کرد.

او هر روز صبح با موتور سیکلت خود از روستای کوچک شان - روستای داشلی - به شهر می آمد و روزنامه می خرید و از اخبار کشور همه اهالی روستا را آگاه می کرد. در اواخر دوره شاه روزنامه های کشور یک هفته توقیف شدند. در اولین روز بعد از رفع توقیف روزنامه ها (۱۷ دی ماه ۱۳۵۷) که یک روز بارانی بود، به روال همیشگی خود با موتور به طرف گنبد حرکت می کند. از بد حادثه موتورش لیز می خورد و او نیز با موتورش به زمین می افتد و سرش به سنگی اصابت کرده و جان به جان آفرین تسلیم می کند. این حادثه غم انگیز هیچ وقت از یادم نمی رود. مراسم تشییع جنازه او ردوز بیستم دی ماه با شرکت هزاران تن به طور باشکوهی برگزار شد.

## شاعر نوجوان

روز بعد از تشکیل کانون، مردم بویژه جوانان به کانون هجوم آوردند. با توجه به شرایط شور و هیجان مردم در آن روزها یک نکته همانا شناختن هویت خود به طور بارزی خود را نشان می داد .

در همین بحبوحه به یک نوجوان ترکمن که در حدود ۱۵ - ۱۴ ساله بود، برخوردیم. در همان روز در میان آن همه جمعیت یک شعر سرود که بسیار جالب بود. من و چند نفر از دوستان که از ادبیات ترکمنی سر در می آوردند شعر وی را دیدیم و بسیار پسندیدیم. او روز بعد و روزهای بعد نیز می آمد و تقریباً هرروز شعری می سرود که در حد خود بسیار جالب و قوی بود. در همان اوان، کانون برنامه شعر و موسیقی را ترتیب داده بود که در آن شاعران اشعارشان را می خواندند و باغشی ها آوازهایشان را. در همین برنامه ها استعداد های بسیاری شکوفا شدند. یکی از آنها همین نوجوان نامبرده که نامش سخاو بود، که بعد از دوهفته رشد این نوجوان بسیار چشمگیر بود. این نیز از خاطرات جالبی است از آن دوران.



## چماقداران در گنبد

بعد از ظهر روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ اطلاع یافتیم که آنه قلیچ آخوند نقشبندی از فردا، ۲۰ بهمن، بمدت ۳ روز پیاپی قصد آوردن روستاییان به گنبد جهت حمایت از قانون اساسی و رژیم شاه را دارد. ساواک رژیم شاه این عمل را با استفاده از روستاییان ساده دل و بی اطلاع در مقابله با تظاهرات مردمی بر علیه رژیم در برخی از شهرهای کشور به اجرا در آورده بود که به اصطلاح آنها را چماقداران می گفتیم. این عمل ساواک منجر به درگیریهایی بین مردم و کشته و زخمی شدن تعدادی انجامیده بود.

من با تنی چند از دوستان به قصد صحبت و گفتگو با آنه قلیچ آخوند جهت قانع کردن وی به انصراف از این عمل نزد وی رفتیم. آنه قلیچ آخوند در مسجد خود در آخوند آباد بود و مقاماتی از ژاندارمری و ساواک در طرفین وی نشسته بودند.

آنه قلیچ آخوند با مهربانی ما را که جوانانی ۲۲-۲۰ ساله بودیم پذیرفت. بعد از احوالپرسی به وی گفتیم که اگر شما روستاییان را به گنبد بیاورید همانند شهرهای دیگر درگیری خواهد شد بخصوص در شهر گنبد که مسئله شیعه و سنی نیز مطرح است. گفتیم که چند روز پیش در شهر کرمان اینگونه تظاهرات منجر به کشته شدن چند نفر شد و در گنبد نیز ممکن است حوادثی نظیر آن پیش آید که شما در قبال آن مسئولیت خواهید داشت. در ضمن گفتیم که اکنون در تهران درگیریهای حتی نظامی گسترده شده و انقلاب در حال پیروزی است. گفتیم که بهتر است که شما از این عمل صرفنظر کنید.

آنه قلیچ آخوند در جواب گفت، حال که اینطور میگویند من از روستاییان خواهم خواست که در محل مصلاهی نماز عید اجتماع کنند و در آنجا برای آنها سخنرانی کرده و در همانجا از آن ها خواهم خواست که به روستاهای خود برگردند.

روز بعد برخلاف قول آنه قلیچ آخوند با سیل هجوم روستاییان، که عمدتاً ترکمن و بلوچ بودند، به شهر گنبد روبرو شدیم. آنها با وانت بار، موتورسیکلت و پیاده به گنبد هجوم آورده و در عین شعار دادن به نفع رژیم شاه شیشه های مغازه ها را می شکستند.

ما نیز که حدود ۴۰ - ۳۰ نفر بودیم به مقابله با آنها پرداختیم و حتی الامکان مانع از تخریب بیشتر آنها می شدیم. تنی چند از آنها را در گوشه ای گیر آوردیم و گفتیم چرا این کار را می کنید؟ آنها گفتند که آخوند ها فتوی داده اند که هر کس که برای شرکت در این تظاهرات به گنبد نرود زنش بر او طلاق خواهد بود. در این حین متوجه شدیم که آنه قلیچ آخوند بهمراه تنی چند از آخوندها همانند رهبران در حرکت هستند که با سنگباران جوانان مخالف این تظاهرات روبرو گردیدند. ما هرچه در توان داشتیم با این افراد روستایی در عین قانع کردن آنها به مقابله برخاستیم و برخا نیز درگیری نابرابری با آنها داشتیم.

تا جایی که من بخاطر دارم این تظاهرات با کشته شدن دو یا سه نفر در خیابان بهار که عمدتاً ترک نشین بودند بپایان رسید. گفته میشد که ساواکی ها و مامورین رژیم نیز با لباسهای بلوچی در این تظاهرات و تخریب شرکت داشته و آنرا سازماندهی میکردند و قتلها نیز کار آنها بوده است.

بهرحال تظاهرات تمام شد و روز بعد تکرار نیز نشد. روز بعد، ۲۱ بهمن ۱۳۵۷، انقلاب در تهران به پیروزی رسید و بساط رژیم شاهنشاهی برچیده شد. ما نیز حدود ۳۰ - ۲۰ نفر همراه بسیاری از مردم ترکمن خوشحال از

پیروزی انقلاب بسوی شهربانی گنبد براه افتادیم که با عمل از قبل انجام شده ای روبرو شدیم. متوجه شدیم که در همان شب ۲۰ بهمن یا صبح زود ۲۱ بهمن شهربانی با تمام سلاح ها و امکاناتش به دارودسته آقای نوروزی تحویل داده شده بود. آنها خود را کمیته شهر گنبد می نامیدند که میخواستند انتظامات شهر را نیزبعهدده گیرند. ما نیز گفتیم که میخواهیم عضو این کمیته شویم و در حفاظت از شهر و انتظامات شرکت داشته باشیم. آقای نوروزی از ما خواست برای عضویت در کمیته شهر تاییدیه از آنه قلیچ آخوند نقشبندی برایش بیاوریم. این درخواست برای ما بسیار غیر منتظره بود. ما گفتیم چگونه شما این درخواست را و آنهم از این آخوند می توانید داشته باشید. اما وی بسیار خونسردانه گفت که آنه قلیچ آخوند بزرگترین آخوند شما است. البته میدانستیم که تمام این برنامه ها برای انحصارطلبی قدرت و عدم شرکت دادن ترکمنها و به کنار نهادن جوانان ترکمن که عمدتا ایده های ملی و چپ داشتند، بود. آنهايي که این برنامه ها را سازماندهی کرده بودند، یک هفته بعد آنه قلیچ آخوند نقشبندی را بعنوان نماینده ترکمنها به قم نزد آیت الله خمینی بردند که با وی اعلام بیعت کرد.

بعد از مشاهده این اعمال بود که چند روز بعد، بعد از مشورتها برسر در اصلی کتابخانه عمومی گنبد پارچه دستنویس شده ای با عنوان "کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن" افراشته شد.

## ایل گویچی سیل گویچی

خاطره ای از نخستین مصادره زمین های غصبی

اسفند ۵۷ بود. هنوز ستاد تشکیل نشده بود. در یکی از روستاها، اهالی آن به مصادره زمین های روستا که در تصرف (احتمالا) یکی از نظامیان بود، اقدام نموده بودند. خبر به ژاندارمری منطقه مربوطه رسیده بود و روستاییان نیز با خبر شده بودند که ژاندارم ها در پی اجرای اقداماتی برای باز پس گیری زمین ها هستند. روستاییان نگران شده بودند و همان روزتی چند از معتمدان روستا به محل کانون آمده و با بچه های کانون مشورت کرده بودند که چگونه با ژاندارم ها مقابله کنند. قرار گذاشته می شود که روز بعد تعدادی از فعالان کانون به روستا بروند. من هم یکی از این افرادی بودم که به همراه سایر دوستان به آن روستا رفتیم. وقتی به روستا رسیدیم دیدیم که اهالی روستا قـازان ها را برپا کرده و بساط چکدرمه را راه انداخته بودند و عملاً تـدارک جشنی دیده شده بود. با افراد روستا گفتگو کردیم بعد همه دور سفره جمع شده غذا را نوش جان کردیم، سپس به سوی زمین هایی که مصادره شده بود راه افتادیم. روستاییان در صدد کاشت زمین بودند. هر چند زمان، زمان کاشت نبود ولی باور بر این بود که هر کس زمین را بکارد زمین به او تعلق می یابد. بر همین اساس روستاییان می خواستند زمین را بکارند. در زمانی که به محل زمین مصادره ای رسیدیم سر و کله ژاندارم ها پیدا شد. هراس و دلهره ای ناگفته بر فضا حاکم شد. هیچ کس نمی دانست که چه اتفاقی خواهد افتاد. برخی از روستاییان چـند قدم به عقب برداشتند و حتی بعضی هاشان آماده فرار بودند ولی

اکثریت مثل کوهی در همانجا ایستاده بودند. من و دیگر دوستانم با دست های خالی در کنار روستاییان بودیم و خودمان را آماده هر اتفاقی کرده بودیم. من و دو سه تن دیگر طوری ژست گرفتیم که گویا مسلح هستیم و طوری هم ایستادیم که ژاندارم ها هم این حرکت ما را ببینند. ماشین ژاندارم ها به نزدیکی مردم مصمم رسید ولی با دیدن آن ها جرأت نکردند از ماشین پیاده شوند. ماشین را سرو ته کردند و برگشتند. مردم با دیدن این صحنه فریاد شادی و پیروزی سردادند و به یکدیگر تبریک می گفتند. جشن باشکوهی نیز در روستا برپا کردند که این صحنه ها را هیچوقت فراموش نمی کنم.

### تقسیم انتظامات شهر و کنترل شهربانی

انقلاب پیروز شده بود. مردم گنبد خاطره تلخی از جریان چماق بدستان داشتند که هنوز از یادها زدوده نشده بود. معتمدان و ریش سفیدان ترکمن با معتمدان و سردمداران غیر ترکمن تماس گرفتند و در مورد اداره شهر و از جمله کنترل و اداره شهربانی و انتظامات شهر به گفتگو و مذاکره نشستند. توافق کردند که انتظامات شهر و شهربانی را به طور مشترک انجام دهند. طبق این توافق، هر یک از طرفین افرادی را که خدمت نظام وظیفه انجام داده باشند و از میان آنها افراد لایق و خواستار خدمت به مردم را انتخاب نمایند و برای اداره شهربانی معرفی کنند. ترکمن ها در مسجد جمعه گنبد جمع می شوند و افراد خود را انتخاب می کنند. سپس به سوی شهربانی می روند. مردم زیادی نیز آن ها را همراهی می کنند و میخواهند نمادی از جابجایی قدرت را به چشم خود ببینند. من نیز که از آغاز در متن حوادث بودم همراه مردم به شهربانی رفتم. مردم ترکمن در خیابان و در محوطه شهربانی

گنبد به همراه معتمدان خود جمع شده بودند و منتظر اجرای توافق بودند. ناگهان تعدادی افراد جوان غیر ترکمن مسلح از ماشینی پیاده شده صف مردم منتظر را شکسته و از حیاط شهربانی گذشته به سوی دری که به طرف پشت بام شهربانی منتهی میشد رفتند و از آنجا تفنگ هایشان را علیه ترکمن ها نشانه گرفتند. نماینده غیر ترکمن ها خطاب به همه ترکمن ها گفت که شما می توانید بروید. ترکمن ها اعتراض کردند. ولی این اعتراض ها هیچ نتیجه نداد. ترکمن ها بدون این که کمترین خشونتى از خود نشان دهند با دلی آزرده بازگشتند.

## اسارت در پادگان نوده

۶ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ مصادف با ۲۶ مارس ۱۹۷۹، متینگ ترکمن ها در باغ ملی گنبد برگزار می شد. مردم از تمام ترکمن صحرا آمده در محوطه پارک جمع شده بودند. جایگاه سخنرانی و میکروفن سخنرانان متینگ در پشت بام کتابخانه قرار گرفته بود و سخنرانان از آنجا به سخنرانی می پرداختند. من همان موقع در ستاد بودم که ناگهان صدای تیراندازی شنیده و بیرون آمدم، دیدم که پاسداران دارند پیشروی می کنند. من به توصیه عباس هاشمی برای کمک به محل برگزاری متینگ رفتم. آرقا (قربان شفیقی) را آخرین بار جلوی درب اصلی باغ ملی دیدم. تیراندازی هر لحظه بیشتر می شد. من به بالای ساختمان کتابخانه ( ساختمان کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن وقت) رفتم، دیدم که نیروهای سپاه کاملاً در منطقه مستقر شده و مردم با وحشت پراکنده می شدند. از همه سو به محل سخنرانی شدیداً تیراندازی می شد. همه افراد حاضر در بالای ساختمان کانون دراز کشیدند تا مورد اصابت گلوله ها که از همه طرف باریدن می گرفت قرار نگیرند. بزودی ساختمان کانون (کتابخانه سابق) مورد محاصره قرار گرفت. آنان به ما دستور دادند که دو نفر، دونفر از راه نردبان پایین بیائیم، من و یکی از رفقای همشهری فارس را که هوادار سازمان بود شناسایی کرده و با خود بردند و در جلوی ساختمان آتش نشانی با خشم و نفرت حیوانی به جان من افتادند و به سر و صورت من با پوتین و قنداق تفنگ کوبیدند، بطوری که تمام دهان و صورت من کاملاً خونی شده بود. دو نفر پاسدار گنبدی ما را سوار مینی بوس

آتش نشانی کردند و یکی از آن ها بین راه تا شهربانی لوله روولور را در دهان من فشار می داد و دائماً می گفت: "می کشمت!" ... که به شهربانی رسیدیم. در جلوی شهربانی، نوروزی ( بعداً نماینده مجلس اسلامی شد) که از سازمانگران این عملیات بود، همچنین اتوبوسی پر از افراد ترکمن را دیدم که آنان را از نقاط مختلف شهر شکار کرده بودند. داخل اتوبوس بیش از صد نفر اسیر ترکمن را جابجا کرده بودند، پاسداران مسلحی که در عقب اتوبوس قرار گرفته بودند دچار وحشت شده بودند (بعضی هاشان از محله ترک آباد گنبد بودند)، بهر حال اتوبوس با ترس از حمله نیروهای ترکمن به طرف مینو دشت حرکت کرد. اتوبوس مزبور از چهار طرف توسط افراد مسلح اسکورت می شد، اتوبوس از خط کمربندی مینو دشت - آزاد شهر راهی آزاد شهر شد و در مقابل ژاندرمری آزادشهر مدتی توقف کرد. در اینجا دو و یا سه نفر از ترکمن ها ی اسیر را برای میانجیگری در جنگ از بقیه جدا کرده و با خود بردند. که آن ها هم در فرصت مناسب فرار را بر قرار ترجیح دادند. اتوبوس حامل اسرا بطرف پادگان نوده حرکت کرد. وقتی ما به نوده رسیدیم، همه ما را در مسجد کوچک پادگان نوده زندانی کردند، مسجد چنان کوچک بود که ما اسرا شب ها بطور کتابی می خوابیدیم. در میان اسرا چند تن از اعضای غیر بومی سازمان بودند، که عباس هاشمی از جمله آن ها بود.

اسرا بشدت توسط ارتشی ها مراقبت می شدند، بعد از چند روز اشخاصی از طرف دولت بازرگان برای بازدید به پادگان آمدند که ما خواهان آزادی خود شدیم. حتی دو، سه نفر از ما به همراه آن ها به شهر ساری رفتند تا بلکه بتوانیم آزادی خود را کسب نماییم. جنگ در گنبد ادامه داشت و یکی از گروهبان های وظیفه که هوادار سازمان و دوست من بود گاهی در حد امکان در مورد وضع جنگ اطلاعات می داد.



تقریبا روزهای آخر اسارت‌مان بود که یکبار بعد از نیمه‌های شب که همگی ما اسرا در خواب بودیم که ناگهان کسی در مسجد را محکم کوبید و فریاد زد که در را باز کنید. تقریبا همگی ما با وحشت بیدار شدیم. در باز شد، استواری که خود را استوار بخشی معرفی می‌کرد و نگرانی تمام وجودش را گرفته بود گفت خبر بدی برای همگی شما دارم و آن این است که بزودی پاسداران شاهرود به اینجا خواهند آمد و قصد دارند همگی شما را با ماشین از دره پرت کنند و اضافه نمود که تنها شانس زنده ماندن شما همانا نرفتن به بیرون از مسجد است، شما باید سعی بکنید به هیچ وجه از مسجد بیرون نروید، احتمالا شما را در داخل مسجد تیرباران خواهند کرد، به خاطر این همگی شما را از این جا می‌خواهند به طرف شاهرود برده و در بین راه وانمود کنند که ماشین حامل اسیران ترکمن در دره سقوط کرده است.

نزدیکی‌های صبح بود که پاسداران شاهرود سر رسیدند و یک کامیون خالی و یک جعبه دستبند رایبیرون مسجد بغل در خروجی قرار دادند که می‌خواستند ما را یکی یکی دستبند زده در کامیون جابجا بکنند. چند نفر از افراد مسلح در مسجد را باز کرده و به داخل آمدند و دستور دادند که همگی باید با دستبند سوار کامیون بشویم که همگی مان متحدالقول تصمیم گرفتیم از اجرای دستورات سرباز بزیم. خواستند بزور ما را از مسجد بیرون بکنند، تهدیدمان کردند که همگی مان را درجا تیرباران میکنند، ولی این گونه تهدیدها تأثیری در تصمیمات قاطع ما اسرا نداشت و نتوانست تغییری در تصمیمات ما ایجاد بکند، به طوری که یکی از دکترهای معروف ترکمن (دکتر ج) در منطقه که او نیز جزو اسرا و میان اسیران بود، به جلو رفته سینه خود را سپر کرد و با صدای بلند فریاد کشید و گفت: "اول از روی جسد من عبور بکنید..."

بهرحال بعد از مدتی دعوا و کشمکش، پاسداران مفتضحانه پادگان را ترک کردند، این چنین بود که از بروز یک قتل عام و یک فاجعه بزرگ جلوگیری بعمل آمد.

آخرین روز بعد از آتش بس، شهید توماج به پادگان آمد و پایان جنگ را اعلام کرد. در نتیجه همگی اسرا توسط ارتش تحویل ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا داده شدند، بعد از سخنرانی کوتاه شهید توماج در محوطه ستاد، همگی اسرا به خانواده های خود ملحق شدند.

## به حقوق خود و ملت ترکمن ایمان داشتیم

نوشتن در مورد سالهای اول انقلاب و یا درست تر گفته باشیم سالهای شورا، اتحادیه، کانون، ستاد و سرزمین شوراها برای همه ی ما دشوار است، زیرا که این دوران نه تنها شمارش روزهای سرنوشت ساز و حیاتی برای همه ما بود بلکه ورق زدن روزهای نوجوانی و جوانی کسانی است که هر یک داوطلبانه گام به مسیری گذاشته بودند که نه تنها آینده هر یک از عزیزان را ورق میزد چه بسا سرنوشت و وجود ملتی را دوباره و به شکلی دیگر برای ایرانیها معرفی میکرد. من خاطرات بس فراوانی از آن سالها دارم خاطراتی شیرین، شیرین تر از عسل و یا خاطراتی تلخ، تلختر از زهر. ما نوجوان و یا در بهترین حالت جوان بودیم و آرزوهای بس بزرگتری را با خود حمل میکردیم، این آرزوها و امیدها تنها در دایره آرزوها و امیدهای نسل من خود را محبوس نمیکرد، بلکه آرزوی تمامی نسلهای قبل از ما نیز بود، به همین دلیل آرزوهای ما بسیار بزرگ و پاک، به بزرگی و پاکی ملت ترکمن بود. در سال ۵۷ مردم ترکمن و نسل ما با امید به گل نشانیدن آرزوهای سرکوب شده و طولانی خود آستینها را بالا زدند و هر چه در توان داشتند به پای این آرزوها ریختند، بسیاری از ما کشته شدیم، اعدام شدیم، حبسهای طولانی مدت را پذیرا گشتیم، کار و شغل خود را از دست دادیم و یا مجبور به ترک وطن گشتیم، ولی روح و عشق خود را به حقوق خود و به حقوق مردم خود از دست ندادیم و امید خود را به فرا رسیدن روزهای آزاد و سرنوشت بهتری از دست ندادیم. من و دیگر عزیزان نسل من حامل خاطراتی هستیم که بعضی از خاطره ها اصلاً فراموش نمیشوند. در اینجا من به بیان دو تا از آنها بسنده میکنم.

۲۶ آبان ماه سال ۱۳۵۸ ما در روستای کرد آق قلا جلسه اتحادیه منطقه ای داشتیم، در این نشست علاوه بر اعضای اتحادیه دهقانی که نمایندگی ۳۵ روستای شرق آق قلا را در بر میگرفت، بسیاری از اعضای شوراهای نیز در این نشست شرکت میکردند. از طرف کانون آق قلا من به عنوان مسئول دهقانی شرق آق قلا شرکت میکردم و زنده یاد خدای بردی در این نشست به عنوان مهمان مرا همراهی میکرد. جلسه ما ساعت ۶ بعد از ظهر شروع میشد و برای ساعت پایان جلسه وقتی را مشخص نکرده بودیم. در این نشست تعداد شرکت کننده بسیار بیشتر از آن بود که مدرسه چند اتاقی روستای کرد جوابگو باشد. من تمام روز را در روستای کرد بودم و با کمک اعضای شورای روستای کرد و شفتالو باغ تلاش کردم برگزاری جلسه را تدارک ببینم، من از خبرها غافل مانده بودم، نه تنها من، بلکه بچه های فعال روستا و اعضای شورا نیز غافل مانده بودند، تقریباً ساعت ۸ شب بود که پیر مردی با ریش سفید و صورت سوخته خود وارد جلسه شد و رادیوی کوچک و سیاه رنگی را به گوش خود چسبانده بود و گوش میکرد، این پیر مرد سیاه چرده وقتی وارد جلسه شد و خود را به وسط جمعیت رساند، رادیو را از گوش خود برداشت و با صدای بلند گفت: برقصید، خمینی به ما خودمختاری داد من خودم با گوش خودم شنیدم که ایشان گفتند همه قومهها خودمختار باشند و همه آزاد هستند خود را اداره کنند و ما انقلاب نکرده ایم که قومهها را اسیر کنیم، من چهره این پیر مرد را هیچوقت فراموش نمیکنم هنوز هم که هنوز بعد از ۲۹ سال در جلو چشمانم چهره سیاه چرده و بشاش او را دارم مردی لاغر اندام با قدی متوسط با چهره سوخته با لبی خندان که واقعاً از ته دل از پیام خمینی خوشحال شده و به ذوق آمده بود و از ته دل فریاد میزد که دیگر همه چیز

درست میشود و زمینهای مصادره ای قانونی خواهند شد ، شوراها قانونی خواهند شد ... شب خوبی بود و صحبتهای پیر مرد تمام جلسه را در خود حل کرد و همه بحثها سر پیام کوتاه خمینی رفت. من و دیگر اعضای اتحادیه خود هنوز از پیام رادیو چیزی نشنیده بودیم و همه متفق القول بودیم که خبر را مستقیماً از رادیو ساعت ۲۱ بشنویم و تا بحثها شکل واقعی تر به خود بگیرد این بود که پیر مرد از چائی حاضر در جلسه با یک لقمه نان و پنیری میل کرد ولی هیچ جا بند نبود. ما ساعت ۲۱ دوباره خبر ها را از رادیو گوش کردیم که، بله، پیام خمینی همانگونه بود که پیر مرد نقل میکرد پیام کوتاه و روشن بود و از خودمختاری قومها حرف میزد.

## دیدار و فرار!

خاطره دیگری که مرا همیشه با خود دنبال کرده و گاهی با یادآوری آن لبخندی به لب میزنم این است که بعد از جنگ دوم گنبد من با جمعی از رفقایم در روستای توقه له جیق مسکن گزیدیم و از همانجا اعلامیه و اطلاعیه های ستاد رزمندگان را به دیگر نقاط ترکمنصحرا میفرستادیم. من اعلامیه رزمندگان را به روستاهای آق قلا می رساندم، رفیقی دیگر به کلاله ، رفیقی دیگر به گنبد و نقاط دیگر ترکمن صحرا، ما برای سفر خود وسیله نقلیه نداشتیم اگر هم داشتیم استفاده نمیکردیم و به همین دلیل هم توقه له جیق را با پای پیاده ترک میکردیم، من یک بار که خود به خود آخرین بار هم شد با یک بسته کوچک عصر هنگام و قبل از تاریک شدن هوا توقه له جیق را ترک کردم ، وقتیکه به خارج از بی بی شیروان رسیدم خری را در میان مزرعه ها گیر آوردم و مثل یک چوپان معمولی سوار خر شده به مسیر خود ادامه دادم. تقریباً دو ساعتی مسیر را طی کردم و از مسیر مالرو میرفتم

که در کمال تعجب در مسیر خود با کسی روبرو شدم که در آن هوای نیمه تاریک و غم انگیز بیابان موتور سیکلتش از کار افتاده بود و هر قدر که با آن سر کله زده بود نتوانسته بود موتور قراضه خود را راه بیندازد، البته از موتور هم چیز زیادی نمیدانست، من دلم نیامد این جوان را که هم سن و سال خودم بود تنها بگذارم من از خر پیاده شده و جویای حالش شدم و با هم سیگاری روشن کردیم و در حین سیگار کشیدن کمی با هم حرف زدیم. در جریان صحبتها متوجه شدم که ایشان تازه داماد است و امروز هم که پنجشنبه بود نمیخواست شب جمعه را تنها باشد و طبق قرار قبلی برای دیدار عروسش میرفت، من وقتی که از خر پیاده شدم دیگر توجهی به خر نکردم که این طفلکی وقت را غنیمت شمرده و از من فاصله گرفته و راه خود را کشیده و رفته بود، من دیگر چاره ای نداشتم با موتور این دوست ما سر کله میزدم و یا اینکه تا پیدا شدن خری دیگر مسیر طولانی باقی مانده را تا روستای اونق یلقی پیاده میرفتم این بود که با وجود سردی هوا من آستینها را بالا زدم و شمع موتور را باز کردم و با سایش سر شمع به شلوارم تمیز کردم ولی موتور گویا مرده بود نفس نمیزد، کاربراتور را باز کرده و نگاهی کردم که اصلاً خشک شده در هر صورت هر کاری کردم راه به جایی نمیرفت تا اینکه فکر کردم شاید شلنگ بنزین را چربی و آشغال گرفته باشد، شلنگ کوچک بنزین را کشیدم بیرون و چند بار فوت کردم بنزین که هیچی هوا را هم راه نمیداد این بود که شلنگ را با حوصله تمیز کردم و دوباره وصل کردم که موتور سیکلت با یک هندل روشن شد و دوست ما مجبور شد مرا نیز به مقصد برساند به این ترتیب من به محل قرار زودتر از قرار قبلی رسیدم و به علت خستگی زیاد منتظر رفیقم نشدم و چون از قبل رابط را می شناختم محموله را در مخفیگاه گذاشتم و خودم به سوی خانه رفیقم راه افتادم و قبل از نیمه های شب در خانه رفیقم بودم، با هم از غذای مانده خوردیم و من

شب را در همانجا ماندم ، قرار نبود که من شب را بمانم و عادت بر این بود که من قبل از روشن شدن هوا روستا را به سوی توفه له جیق ترک میکردم ولی خستگی و سرما تمامی انرژیم را گرفته بود و تمایلم را ضعیف کرده بود میخواستم یک خواب حسابی و غذای حسابی بخورم. این بود که من روستا را ترک نکرده و تمامی شب را خوابیدم روز بعد هم با وجود اینکه استراحت کرده بودم و غذا به اندازه کافی خورده بودم باز فکری به سرم زد و گفتم که من که در هر صورت دیر کردم و روز روشن در میان روستاها در این شرایط ولو نباشم بلکه سری به خانه رفیقم در وکیل یلقی بزنم که تا چند ساعتی را آنجا باشم و عصری میتوانم از همانجا به راه خود ادامه دهم این بود که من به طرف وکیل یلقی راه افتادم، من فکر نمیکردم رفیقم در خانه باشد، هدف از رفتن به خانه رفیقم فقط احوال پرسی و خبرگیری از وضعیت او بود، من خانواده دوستم را میشناختم این بود که پیاده به راه خود از بی راهه ادامه دادم و ساعتی بعد به خانه رفیقم رسیدم با احتیاط کامل سعی کردم درب خانه را باز کنم که درب خود باز شد زیرا که مادر رفیقم حواسش به اطراف بوده و نزدیک شدن من به خانه را دیده بود، مرا به درون راه داد و با هم سلام و علیک کوتاهی کردیم و مرا به اتاق پذیرائی راهنمایی کرد که با کمال تعجب دریافتم که رفیقم به همراه یکی دیگر از رفقای گنبدی که در کانون آق قلا کار میکرد با هم در اتاق نشسته اند، من با دیدن رفقا بسیار خوشحال شدم ، در عین حال بسیار تعجب کردم ، خوشحال از اینکه مدت طولانی رفقا را ندیده بودم و تعجب از اینکه رفقا چگونه جرئت کرده و هر دو نفر در یک محل بسیار شناخته شده اقامت کرده اند. ما همدیگر را به آغوش گرفتیم و با هم احوال پرسی کردیم، هنوز چائی نخورده بودم که مادر رفیقم سر زده وارد اتاق ما شد و با صدای بسیار مضطرب گفت، در روید که آمدند ابتدا متوجه نشدم، من که بعد از اینهمه پیاده روی و خستگی، تازه از راه رسیده

بودم مجبور بودم دوباره فرار کنم، در هر صورت ما پنجره پشتی را باز کردیم و پشت پنجره به وسیله توری نازکی بسته شده بود و ما تور را پاره کرده و خود را به امان خدا پشت خانه انداختیم که هر سه تای ما با تمامی هیكلمان به داخل آب افتادیم. من نمیدانستم خوب آبی پشت خانه رفیقم جاری بوده حتا خود رفقا هم قبلاً به این موضوع توجه نکرده بودند این بود که هر سه خیس و گل آلود به طرف علفزاران و درختان منطقه خود را رساندیم ما در عین اینکه فرار میکردیم اینقدر میخندیدیم که حد نداشت زیرا که رفیق گنبدی ما در آب گیر کرده بود و خود را نمیتوانست از آب بیرون بکشد و آنقدر دست و پا میزد که هر بیننده را به قهقهه می انداخت. من هیچوقت خنده آن روز را فراموش نمیکنم در هر صورت ما چند ساعت در آنجا ماندیم، بعد از چند وقتی پدر رفیقم بچه ها را در منطقه پیدا کرده و مقداری پول از بچه ها تهیه کرده و برای ما غذا و چکمه تهیه کردند که ما نیز دوباره از همانجا با پای پیاده به طرف گرگان حرکت کردیم و در گرگان نیز یک ماشین مسافرکشی شخصی گیر آورده به بندر ترکمن رفتیم و در آنجا دوش گرم گرفتیم و غذا خوردیم و تمامی لباسهایمان را از نو خریده عازم تهران شدیم که در تهران دو روز ماندیم، یک روز مهمان سازمان بودیم و روز دیگر را در خانه یکی از دوستان و همکلاسیم که غیر ترکمن و بچه تهران بود ماندگار شدیم. من اولین گیلای و بسکی را در همانجا خوردم و از همانجا دوباره به منطقه برگشتم.



## پول چائی شما خواهد رسید!

به عنوان مقدمه بگویم که پاییز سال ۱۳۵۸ مصادره زمین های بزرگ مالکان درمنطقه گسترش یافته بود به طوری که بخش عمده فعالیت نیروهای فعال در کانون به این امر اختصاص یافته بود و به این ترتیب فرصتی پدید آمده بود که ایده خدمت به زحمتکشان و قشرهای فقیر جامعه را به اجرا در آوریم. در این راه سر از پا نمی شناختیم و بادل و جان و شوق فراوان تلاش می کردیم و حاضر بودیم هر رنجی را به دوش بگیریم.

در همین زمان عده ای از خرده مالکان فرصت طلب در مناطق مرزی اقدام به شخم زدن مراتع و تبدیل آن به زمین کشاورزی کرده بودند. این عمل مورد اعتراض روستائیان بود ولی خود کاری از دستشان بر نمی آمد، فعالین کانون می بایست خود جلوی این کار را بگیرند و از آنجا که این شخم زدن ها شبانه انجام می شد ناچار بودند پس از پایان دوندگی های روزانه و خستگی مفرط، شب تا سحر بی خوابی بکشند و نگهبان مراتع باشند.

شبی پس از یک روز کار طاقت فرسا به همراه زنده یادان مختوم و توماج و سه تن دیگر از فعالین کانون با دو ماشین به سمتی که خبر رسیده بود مراتع را شخم میزنند حرکت کردیم. چند تراکتور را در حال شخم زدن توقیف کردیم که می بایست چند روزی را به عنوان جریمه جلوی ستاد باشند. تعدادی از تراکتورها را نتوانستیم بباییم چرا که بامشاهده نور چراغ ماشین ما، راننده ها چراغ های تراکتور را خاموش می کردند و در جائی مخفی می شدند که در تاریکی شب امکان پیدا کردنشان وجود نداشت. این موش و گربه بازی تا سحرگاهان به درازا کشید. ما که می دانستیم با روشن شدن هوا و بیدار

شدن روستائیان خلاف کارها هم از ترس شناسائی شدن جرئت ادامه کارشان را ندارند نزدیکی صبح، خسته، کوفته و خواب آلود به طرف ستاد به راه افتادیم.

وقتی به گنبد رسیدیم نزدیک ساعت ۸ بود و فرصت رفتن به خانه و استراحت کردن وجود نداشت. از این رو به پیشنهاد توماج برای تجدید قوا، چاره را در ۱۵ دقیقه خواب مرتاض وار بر روی نیمکت هائی دیدیم که در طبقه دوم ستاد برای برگذاری جلسه ها وجود داشت.

تازه بیدار شده بودم و سرپا مشغول خوردن یک تکه نان و پنیر بودم که خبر رسید در یکی از روستاها در رابطه با تقسیم زمین های مصادره ای میان ترکمن ها و غیر ترکمن ها اختلاف هست و امکان درگیری آن ها وجود دارد. من هم به همراه حکیم مختوم و چند تن دیگر بلافاصله به طرف آن روستا حرکت کردیم. جلوگیری از اختلاف زحمتکشان ملیت های مختلف امری حیاتی بود و جای درنگ نداشت هر چند که از شدت خستگی و بی خوابی در رنج و عذاب باشی. همه ایده ما مبتنی بر خدمت به اقشار محروم و ستم کشیده که برای ما همچون فرشتگان بودند، قرار داشت. سیاست ستاد هم مبتنی بر برابری زحمتکشان از هر ملیتی بود.

وقتی به محل زمین ها رسیدیم دیدم چند تراکتور زمین ها را شخم می زنند و تعداد زیادی از روستائیان و زحمتکشان ترکمن و غیر ترکمن گرد آمده اند و با صدای بلند جر و بحث می کنند و اوضاع متشنج است. حکیم با آن ها مشغول صحبت شد و من هم برای این که گفتگوها تحت تاثیر شخم زمین ها نباشد به سمت آن ها به راه افتادم که از راننده ها بخواهم موقتا دست نگهدارند تا اختلاف ها حل شود. در همین هنگام دیدم یکی از زحمتکشان غیر ترکمن که کمی هم می لنگید به زحمت و باشتاب از میان شخم ها به سوی من می آید. به احترام او ایستادم و آماده احوال پرسی با او شدم.

با وجود خستگی و بی خوابی زیاد چند روزه از این که در حال خدمت به زحمتکشان هستم در پوست خود نمی گنجیدم. و از این که فرصت یافته ام که پیام برابری و باور خود مبنی بر سروری زحمتکشان بر جهان را به او ابراز دارم، قلبم به سرعت می طپید.

او وقتی به چند متری من رسید بدون این که به من فرصت سلام بدهد گفت: " آقا جان اگر کاری بکنی که ما هم از این زمین ها سهم ببریم حتما پول چائی شما خواهد رسید."

## کلاس سواد آموزی

تا قبل از انقلاب سال ۵۷، بواسطه وجود خفقان شدید در جامعه و همینطور فرهنگ سنتی غالب در میان ترکمنها، امکان فعالیتهای سیاسی و اجتماعی برای زنان ترکمن با محدودیت روبرو بود. پروسه شکسته شدن سنن عقب مانده در رابطه با حضور زنان در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در میان برخی از خانواده های روشنفکر تر کمن آغاز گردیده بود، ولی با همه اینها زنان و دختران ترکمن از آزادی کامل و بی فارغ برای فعالیتهای اجتماعی و سیاسی همچون مردان ترکمن برخوردار نبودند و این کاملاً طبیعی بود که جایگزینی این امر با فکر سنتی غالب گذشته نیازمند زمان و فرصتی مناسب بود. انقلاب سال ۵۷ آن فرصتی بود که برای نخستین بار در تاریخ ترکمنها این امکان را برای زنان تحصیل کرده و با سواد ترکمن و حتی برخا زنان ترکمن بیسواد در شهرها و بویژه روستاها فراهم آورد که بطور گسترده دوشادوش مردان جوان به فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی روی آورند.

دامنه فعالیت زنان ترکمن عرصه نسبتاً وسیعی داشت و آنان از عرصه های هنری مثل احیای لباسهای سنتی در میان دختران جوان و کارهای دستی گرفته تا شرکت در گروههای موسیقی کر ترکمنی و آموزش امور بهداشتی به زنان و ایجاد شرکتهای تعاونی برای قالیبافان فعال بودند که یکی از این عرصه ها هم ایجاد کلاسهای سواد آموزی برای زنان ترکمن در شهرها و روستاها بود.

من تا تابستان سال ۵۸ در یکی از روستاهای اطراف گنبد به عنوان معلم ابتدایی مشغول بودم و در همین سال به یکی از مدارس ترکمن نشین گنبد منتقل شدم. در همین سال به لحاظ اهمیت مسئله سوادآموزی برای زنانمان، بطور آگاهانه و داوطلبانه مبادرت به تشکیل کلاسی نمودم. برای این کار به کمک یکی از دوستان در یکی از محله های گنبد ابتدا لیستی از زنان تهیه کردیم و سپس من با مراجعه به تک تک آنان آنها را برای شرکت در این کلاس ترغیب نمودم. برای تهیه کتاب به یکی از مساجد که شنیده بودم میتوان کتب لازم را از آنجا تهیه نمود مراجعه کرده و به شخص مسئول پیشنهاد را طرح نمودم. البته نخست او از اینکه این کلاس را میخواهم برای زنان ترکمن تشکیل بدهم ظاهرا زیاد خوشش نیامد، ولی احساس میکنم که او به مسئله سوادآموزی و پیشنهاد من بیشتر از جنبه مذهبی و ثواب بودن نگرسته و کتب لازم را در اختیارم گذارد.

کتابها تهیه شد و یکی از کلاسهای یک مدرسه راهنمایی را هم بعنوان اتاق درس انتخاب نمودیم. میزان استقبال خیلی خوب بود و در این کلاس بیش از ۲۰ نفر شرکت داشتند. ساعت درس از ۵ تا ۷ غروب بود و پس از اتمام درس، تنی چند از این زنان مرا تا رسیدن به نقطه امنی همراهی میکردند. این زنان در طی چند ماه برگزاری کلاس، موفق به اتمام کلاس اول شده و حتی قادر به خواندن روزنامه گردیدند. این کلاس تا جنگ دوم گنبد همچنان ادامه داشت که متأسفانه بعلت وقوع جنگ و وقایع پس از آن، ادامه آن دیگر میسر نگردید.

## آخرین تظاهرات گنبد

دو روز قبل از برگزاری مراسم ۱۹ بهمن در هیجان تدارک با شکوه این روز بودیم. زنان ترکمن با عزم پوشیدن لباس سنتی ترکمنی خود را برای آن آماده میکردند. در همین ایام بود که یکی از مسئولان سازمانی منطقه پیش من آمده و گفت «لباسهایتان سرخ سرخ باشد» که در جوابش گفتم، اصلا لباس سنتی ترکمنها سرخ رنگ است. تظاهرات در ساعت موعود شروع نشد و همه منتظر بودند. علیرغم نگرانی عمیق مسئولان ترکمن از برپایی تظاهرات، در نهایت به برگزاری این تظاهرات تصمیم گرفته شد. زمانی که صف تظاهرات به تقاطع خیابان خمینی (پهلوی) و خیابان افشار رسید با صف تظاهرات گروه های حزب الهی روبرو شد. حرکت هردو طرف متوقف شد و هر یک شعارهای خود را می داد. در این حین ناگهان صدای انفجاری وضع متشنج را به وخامت کشاند. جریان از این قرار بود که یکی از افراد حزب الهی قصد داشته که نارنجکی را به سوی ترکمن ها پرتاب نماید که نارنجک در دستش منفجر می گردد. در اثر آن بلبشویی در هر دو طرف بوجود آمد که بالاخره ترکمن ها به طرف کانون بازگشتند. و در جلوی باغ ملی در خیابان خمینی (پهلوی) به تحصن نشستند.

بدینسان پس از یک تحصن مسالمت آمیز در اعتراض نسبت به این عمل و شلیک دوباره نیروهای سپاه به تحصن کنندگان، فردای آنروز جنگ تحمیلی دیگری بر مردم ترکمن شعله ور گردید.

بدنبال آغاز جنگ، من به همراه سه تن از دوستان زن برای کمک به زخمی ها به «پشت جبهه» رفتیم. دو کوچه پائین تر از درمانگاه آخوند آباد در منزلی را زده و زن ترکمنی بیرون آمد که به او گفتیم ما اجبارا مدتی باید در منزل شما بمانیم. پس از آن و با گذشت مدت کمی، حدود چهار زخمی آنجا آوردند

که عبارت بودند از یک روستایی که از پشتش تیرخورده و وضعش خیلی وخیم بود، یک کمک چوپان که پایش تیر خورده بود و دو تن دیگر که آنها هم از ناحیه پا زخمی شده بودند. کار ما مواظبت از آنها و تیمارداری بود، با اینکه هیچکدام از ما از پرستاری سر در نمی آوردیم. یکی از زخمیها درد شدیدی داشت و کلا همه این مجروحین میبایستی سریعا به بیمارستان رسانده میشدند. در طی این مدت، جنگ همچنان ادامه داشت و صدای شلیک گلوله ها یک لحظه قطع نمی گردید. آخر سر من به یکی از دوستان پیغام فرستاده و تقاضای دکتر نمودم. ما هیچگونه امکانات درمانی در دست نداشتیم. پس از مدتی یکی از دوستان با دکتری ترکمن آمد و دکتر با دیدن ما در آنجا از ما سؤال کرد که شما اگر از پرستاری چیزی نمی دانید، پس اینجا چه میکنید که دوستان دکتر را آرام کرده و توضیح داد که این زنان برای کمک به مجروحین در اینجا هستند. این تشر زدن دکتر بعدها یکی از عوامل و انگیزه هایی شد که من در رشته پرستاری تحصیل کنم.

هر از گاهی دوستانی بما سر زده وضمن آوردن نان و غذا، حال مجروحین را جویا میشدند و در عین حال آنها در پی تهیه تدارکاتی برای خروج این زخمیها و رساندن آنان به بیمارستان بودند. به لحاظ مواد غذایی هم در مضیقه بودیم و مجروحین نیاز به خوردن غذای گوشتی داشتند. قضیه را با یکی از دوستان درمیان گذاردیم که با کمال تعجب او پس از مدتی با دو گونی پر مرغ زنده پیش ما آمده و چون دید که ما نمی توانیم مرغها را بکشیم، یکی یکی مرغها را ( بیش از ۳۰ مرغ ) از گونی درآورده و با دست سرشان را قطع کرده و به حیاط منزل انداخت. در مدت زمان کوتاهی حیاط منزل را خون فرا گرفت و اینجا بود که داد زن صاحبخانه بلند شد. زن صاحبخانه را آرام کرده و حیاط خون آلود را با آب شسته و تمیز کردیم. با آمدن مرغها، آنها را تمیز کرده و برای مجروحین غذا درست کردیم. در

روزهای آخر این جنگ تحمیلی که عقب نشینی آغاز گردیده بود، ما زخمیها و دو تن از دوستان زن را روانه کرده و من به همراه دوستم خودمان را به یک نحوی به منزل رساندیم که اعضای خانواده از دیدن ما تعجب کرده و گفتند که چرا هنوز شما نرفته اید؟ آنشب را در منزل بودیم و صبح خیلی زود با ماشین آنجا را بالاچار ترک کردیم. حدود دوساعت بعد از ترک ما، نیروهای سپاه تمام شهر را تصرف نمودند.



## مشکل زبان

اسفند ماه بود، مردم یکی از روستاها قصد داشتند اداره پاسگاه را به دست خود بگیرند. مردم از ستاد خواسته بودند در این کار آن‌ها را یاری رسانند. ستاد به چند تن از فعالین خود که من هم یکی از آن‌ها بودم مأموریت داد که به کمک این روستاییان برویم. در بین ما یک رفیق غیر ترکمن نیز بود. وقتی به روستای مذکور رسیدیم به همراه مردم روستا به پاسگاه نزدیک شدیم. نیروهای مستقر در پاسگاه بلافاصله گارد دفاعی گرفتند و زمینه درگیری به این ترتیب فراهم شده بود. ما مانده بودیم که چه کار بکنیم و چه کار نکنیم و با روستاییان مشورت می کردیم که یک باره دیدیم رفیق آرقا (قربان شیقی) به همراه یکی از مسئولین دولتی به طرف پاسگاه می آید. او وقتی به نزدیک ما رسید به زبان ترکمنی به ما گفت که حواستان باشد که شما من را نمی شناسید. بعد به زبان فارسی شروع کرد به نصیحت کردن ما که این چه کاریه که شما می کنید.

در این میان رفیق غیر ترکمن ما که متوجه صحبت های ترکمنی آرقا نشده بود، خطاب به آرقا گفت که "آرقا این حرف ها یعنی چی، مگر برنامه عوض شده؟" من که کمی آنطرفتر بودم از خنده روده بر شده بودم.

## دستگیری توماج

به مناسبت مراسم سالگرد سیاهکل به من مأموریت داده شده بود که فیلمی در باره سیاهکل را از تهران بیاورم. روز ۱۸ بهمن از تهران همراه فیلم با

اتوبوس "پی ام تی" به گنبد رسیدم. از همان آغاز ورود هرکسی در می یافت که شهر آبهستن حوادث ناخوشایندی است. با احتیاط تمام ابتدا به سوی خانه یکی از اقوام نزدیکم که در آن حوالی بود رفتم و بعد از جویا شدن اوضاع و احوال شهر با موتور گازی پسر همسایه آن ها به طرف ستاد رفتم. وقتی رسیدم رفیق دفتردار ستاد گفت که توماج اینها جلسه دارند. از آنجا به دفتر پیشگام رفتم. یکی دوتا از رفقا در آنجا بودند. آن ها هم نگرانی خودشان را از وضع شهر ابراز می کردند. بعد از تحویل فیلم به این رفقا به طرف خانه یکی از آشنایان رفتم. وقتی رسیدم دیدم تعدادی از بچه ها هم آنجا هستند. صاحب خانه دست اندر کار کباب کردن ماهی بود. به من نیز گفت که کمی منتظر باش الان رفقا توماج و مختوم هم می آیند بعدا همه با هم کباب را نوش جان می کنیم. نشان به آن نشانی که از رفقا هیچ خبری نشد. روز بعد رفیق فریدون را دیدم و به او گفتم که دیشب قرار بود رفقا توماج به خانه فلانی بیایند که نیامدند. آیا از آن ها خبری داری یا نه؟ در آنجا فهمیدم که رفقا دستگیر شده اند که برایم باور کردنی نبود.

## جشن گندم

در مورد خاطرات شیرین میتوان از جشن گندم که از هر گوشه منطقه و میتوان گفت از مناطق مختلف ایران آمده بودند یاد کرد. زنان و دختران ترکمنی که با لباسهای سنتی خود را تزئین کرده بودند، زیبایی خاصی به جشن می بخشید، بطوریکه در هر گوشه آن ساز و آوازی شنیده میشد و چنان فضایی بر مراسم حاکم بود که نمیتوان آنروز را به آسانی از خاطره ها پاک کرد. روزی که تفاهم، صمیمیت و نشاط عظمت آن بود. در یک گوشه انباشته ای از گندمهایی بود که در آن فصل درو شده بود و در گوشه دیگر زنان برای لذیزی هر چه بیشتر طعام غذای جشن با هم مشورت و تبادل تجربه میکردند. از طرفی جوانان با آوردن هیزم، بر حرارت آتش زیر قابلمه ها، دیگهای غذا و سماورها می افزودند. همچنین در گوشه ای دیگر چادری بزرگ زده شده بود. جوانان و افراد میانسال درعین خوردن چایی به بحثهای سیاسی مشغول و یا با حرارتی تمام به آن گوش میدادند. یکی از نکات قابل توجه آن جلب توجه اکثر حضار به محافلی بود که بحثهای آن مابین افراد غیربومی جریان داشت. از جذابیت دیگر این جشن این بود که علیرغم حضور فعال و کنترل مسافری از طرف نیروها و ارگانهای انتظامی محلی، حضور بیش از انتظار مهمانانی بود که از دیگر نقاط منطقه و کشور به آنجا آمده بودند.

## ترک شهر

در مورد خاطره تلخ، تصویر غم انگیز مردمی که در جنگ دوم شهرشان را ترک میکردند، بود. در این بین بخصوص تصویر تمام عیار مرد نابینایی که با صدای لرزان و توأم با گریه از مردم برای آوردن همسر مریضش کمک میخواست، هنوز که هنوزه در جلوی چشمانم زنده است. بی برنامه‌گی و عدم سازمانیافتگی و بخصوص حرکت‌های خودبخودی مردم در ترک شهر، بطور چشمگیری قابل رؤیت بود. هرکس دنبال قوم و خویش خود بود. عمدتاً، کمک‌ها و همیاری‌ها بر اساس احساس و کاری فردی بودند.

## زبان ترکمنی

شورو شوق فعالیت است. شور و شوق بکار بردن واژه "ترکمن"، "خلق ترکمن" "رزمندگان ترکمن" در همه جا هست و در وجود و اندرون همه. مردم چه با گذشته ای سیاسی و چه با انقلاب سیاسی شده در حد و حدود خود سعی در انجام کاری، فعالیتی، ابراز وجودی در جنبش و حرکت هستند. من نیز یکی از آنان هستم. دوست دارم به هر جایی بروم، بدوم، کاری بکنم، خدمتی کنم. جوان هستم و ناخسته، استشمام هوای آزادی، استقلال، فعالیت و تحرک نیرویی را در من دمیده که نه ترس را احساس و نه خستگی را می شناسم. در اوج دویدن ها و تحرکها، روزی را به خاطر دارم که کسی به من می گوید که امروز باید به همراه اکیپ پزشکی به دهات و اوبه های اطراف بروم و مترجم زبان ترکمنی به فارسی باشم. بدون فکر، با هیجان و شور بلافاصله به طرف اکیپ پزشکی می دوم و با آن ها گرم صحبت می شوم. با راننده ای ترکمن آشنا به راه، به طرف اوبه های مقصد راه می افتیم. در راه صحبت هایمان از انقلاب است. در اولین اوبه پیاده می شویم.

زنان اوبه با طفلان در آغوش داشته کم کم جمع می شوند. دکتر اکیپ شروع به معاینه می کند. سپس داروهای به همراه آورده را به آنان می دهد. پزشک اکیپ می گوید از این مایع هر روز دو قطره در دونوبت باید خورده شود. گفته او را به ترکمنی ترجمه می کنم. متوجه می شوم که زن روستایی همچنان با یک علامت سؤال بزرگ به من خیره شده است. به ترکمنی از او می پرسم آیا چیزی می خواهد. زن می گوید: "باللی جان، قطره دیانی نامه؟" بلافاصله متوجه می شوم که چگونه در زبان ترکمنی ناتوان و الکن هستم. ولی کلمه

"دامجا" را از جایی در بایگانی مغزم به جلو می کشانم و با خوشحالی و شوق فراوان و با قلبی سرشار از غرور و افتخار می گویم: "دامجا، دایزه جان دامجا"

از طرفی احساس یأس و ناامیدی در ناتوانی زبان ترکمنی ام و از طرفی دیگر یافتن سریع ترجمه کلمه از ذخیره واژگان فراموش شده و انباشته شده درجایی از مغزم، احساسی را می آفریند که فراموش ناشدنی است.

## درمانگاه

جنگ دوم گنبد است. در درمانگاه کوچک محله آخوند آباد هستم. همه در رفت و آمد هستند، گاهی زخمی می آورند، گاهی گروگان گرفته شده ها را. عده ای با باندی سفید بر زخم خود نشسته اند و عده ای باندی سیاه برچشمان خود. عده ای خسته و کوفته در جستجوی گوشه ای برای چند ساعت خواب وارد می شوند. زمزمه های ترک شهر گنبد است. بالاخره خبر می یابیم که درمانگاه را نیز باید خالی کرد. در درونم نه احساس ترس، بلکه احساس تلخ شکست را دارم که نمی توانم باور کنم، نمی توانم به زبان آورم، نمی توانم اعتراف کنم. در یأس و ناامیدی و در تلاش زدودن این احساس شروع به جمع آوری کمک های اولیه و جابجایی آن ها در کارتن های کوچک می کنم. روی هر کارتن محتویات آن را می نویسم. کسی اعتنایی به کارتن ها ندارد. کسی در فکر حمل آن ها به جایی دیگر نیست. جو "خود را از درون درمانگاه بیرون بکش و برو" را در همه جا احساس می کنم.

نزدیکی های صبح که هوا هنوز تاریک است در داخل وانتی می نشینم و درمانگاه و گنبد را ترک می گویم. خسته ام، برای اولین بار خسته ام. وانت در اوبه ای می ایستد و از ما می خواهد که پیاده شویم. در جستجوی آشنایی

هستم. می‌خواهم خودم را به اوبه ای که احتمال می‌دهم افرادی از خانواده  
ام در آنجا هستند، برسانم. سوار وانتی دیگر که چند ترکمن نیز در آن هستند،  
می‌شوم. یکی از افراد کهنسال اسم مرا می‌پرسد، عوضی اسمی دیگر می  
گویم. از نام پدر و مادرم می‌پرسد، باز اسمی دیگر می‌گویم. او آن‌ها را نمی  
شناسد. طبیعی است! ا

از نام پدر بزرگ و مادر بزرگم می‌پرسد، میل و اشتیاق دارد که بداند کیستم.  
اما باز هم نام‌های عوضی می‌گویم. کامپیوتر شناسایی او حسابی قاطی می  
کند. همه اسم‌ها قاطی‌اند، حیران است که چرا نمی‌تواند نام‌ها را به  
یکدیگر وصل کند. تا آن وقت دیگر به اوبه و مقصد رسیده ایم. "خوش" می  
گویم و از وانت پیاده می‌شوم.

## شکست سکوت و انتظار

بعد از پایان جنگ دوم گنبد برای سازماندهی شهری و جوانان به گنبد اعزام گردیدیم. غروب غم انگیزی بود. پیر و جوان، زنان و کودکان سر کوچه ها و بعضا در خیابان ها دور هم جمع شده بودند. در سکوتی بسیار سنگین و نگاه های پر از اضطراب و نگرانی با هم صحبت و همدردی می کردند، چرا که از کشته شدن ناجوانمردانه چند رهبر خود توماج، واحدی، مختوم و جرجانی توسط رژیم آگاهی یافته بودند. هرکسی به نوعی در باره چگونگی به قتل رسیدن رهبران خود با احتیاط کامل و با صدای بسیار آهسته تبادل نظر و اطلاعات می کردند و در خشم فرو خورده خود همدیگر را تسلی می دادند. بعضی نیز به خود جسارت داده و فریاد می زدند "باید انتقام آن ها را گرفت"، و اطرافیان نیز در سکوت و آرامش آن ها را تسلی داده و آرام می کردند.

اگر چه گاه گذاری صدای گلوله از دور دست می رسید، اما مردم اطمینان حاصل کرده بودند که جنگ به پایان رسیده است. اما نگرانی آنان این بود که تعقیب و دستگیری ها باز آغاز خواهد شد و آن ها بدون حامی و پشتوانه خواهند بود. و این خلاء ایجاد شده بیشتر از هر چیزی آن ها را نگران می کرد. صادقانه باید گفت که آن ها ورود فداییان خلق ترکمن را انتظار می کشیدند. چشم ها در جستجوی آن ها بود.

در اوضاع این چینی، درگنبد اولین جلسه شهری و دانش آموزی را تشکیل دادیم. در این جلسه تصمیم گرفته شد که قبل از هر چیز برای پاسخگویی به انتظارات مردم و کاهش نگرانی ها به طور علنی و در ظرف کوتاه مدت در میان مردم ظاهر شویم و ویژه نامه "کار" را که مربوط به چگونگی ربودن و



قتل چهار رهبر خلق ترکمن بود به طور وسیعی در سطح شهر پخش و تکثیرکنیم و در اولین فرصت از آغاز گشایش مدارس برای اعتراض به عملکرد رژیم اقدام به تحصن و در صورت امکان راهپیمایی در سطح شهر برگزار نماییم. از فردای آن روز برای گام عملی و با در نظر گرفتن احتمالات غیر منتظره و چگونگی پیش گیری لازم آن ها وارد عمل شدیم. ابتدا از دبیرستان "بیژن جزنی" آغاز و از آنجا به دبیرستان های "کمینه" و "مختومقلی" حرکت کردیم. در جریان این حرکت اعتراضی بعضی از مدارس راهنمایی نیز داوطلبانه به این حرکت پیوستند. البته باید یادآور شوم که در این جریان اکثر مدیران، معلمان و کارمندان مدارس همبستگی و توافق خود را به طور شفاهی اعلام کرده بودند. در مسیر راهپیمایی نیز بعضی از بزرگسالان به صف راهپیمایان می پیوستند. در مسیر راهپیمایی به چهارراه کیهان که مقر سپاه پاسداران نیز در آنجا مستقر بود و بسیاری از مردم نیز که در این چهارراه تجمع کرده بودند رسیدیم، همگی با خشم و نفرت وصف ناپذیری با تمام وجود یک صدا فریاد می زدند "مرگ بر سپاه پاسداران، مرگ بر سپاه پاسداران"، "اتحاد اتحاد، انتقام انتقام". این شعارها تقریباً به مدت بیست دقیقه با هیجان تمام و آغشته به خشم و نفرت از سوی دانش آموزان و مردم اجتماع کرده در چهارراه کیهان بدون وقفه تکرار می شد و در نهایت این مراسم با همکاری ارتش که در آن روزها مسئولیت امنیت شهر را به عهده داشت بدون درگیری و مشکل خاصی آرام آرام پایان گرفت. بدین ترتیب ویژه نامه کار نیز در جریان این حرکت اعتراضی بین مردم توزیع و پخش گردید. بعد از این حرکت اعتراضی گسترده دانش آموزان و بخشی از توده مردم در آن شرایط انتظار و نگرانی تقریباً مردم اطمینان یافته بودند که فداییان ترکمن با توجه به شرایط سخت آن روزها در میان مردم و با مردم

هستند و صحنه را خالی نکرده اند. بیشتر مواقع از ته دل می گفتند "مواظب باشید، شرط احتیاط را رعایت کنید، غایرات ادینگ!"  
به این ترتیب حرکت یک پارچه جوانان و دانش آموزان پیشگام، جو سنگین سکوت و انتظار را شکست.

## از پادگان تا کانون

قبل از انقلاب بهمن در پادگان مشهد مشغول خدمت نظام وظیفه بودم. در این دوران افسران وظیفه با ما جلساتی برگزار می کردند و در باره مسایل روز بحث و صحبت می کردند و از این طریق توجه و علاقه من و بسیاری از سربازان وظیفه را به مسایل سیاسی جلب کردند. در آستانه انقلاب ما بسیاری از سربازان را تشویق به فرار از خدمت نموده و در انجام این کار به آنها کمک می کردیم.

در روز ۲۲ یا ۲۳ بهمن از مشهد به گنبد آمدم، زمانی که کانون را در کتابخانه سابق شهر تأسیس کردند من نیز شرکت داشتم و با علاقمندی در آن فعالیت می کردم. چون کانون برای نخستین بار توسط روشنفکران ترکمن تشکیل شده بود و یک نوع قدرت سیاسی کوچک در منطقه محسوب می شد. طبعاً چنین وضعیتی برای من و بسیاری از جوانان ترکمن نظیر من بسیار امید بخش بود.

ما در شرایطی دوران کودکی و نوجوانی خود را در گنبد طی کرده بودیم که همیشه شاهد تقسیم شهر به دو قسمت ترکمن نشین و غیر ترکمن نشین بودیم و ما ترکمن ها همیشه گنبد را شهری ترکمنی حساب می کردیم. این زمینه، در شرایط انقلابی آن روزها سبب شده بود که خواهان اداره امور شهر مان توسط خودمان بشویم. اما انجام این خواسته ساده نبود. ...

## کانون کلالة

بعد از جنگ اول گنبد از فعالیت در کانون عملا کناره گیری کرده بودم. تا این که یک روز به طور تصادفی با زنده یاد حکیم مختوم روبرو شدم. او به من گفت که شما چه جوانان ترکمنی هستید که خودتان را از همه چیز کنار کشیدید. او مرا تشویق به شرکت در فعالیت های کانون نمود. بعد از این صحبت ها زنده یاد آنین از طریق دوستانم پیغام فرستاده بود که با او تماس بگیرم. به دنبال این جریانات من در کنار آنین و دیگر بچه ها در کانون کلالة (آی درویش) فعالیت مجدد خودم را آغاز کردم. در کانون به من بخشا وظیفه دفتری و دریافت مسایل و مشکلات مراجعه کنندگان را محول کرده بودند. یک روز پیرمردی به کانون آمد و گفت که «من از روستای "دانه" می آیم. با پای پیاده تمام مسیر را آمده ام. پولی هم برای خوردن ندارم. از مال دنیا ده هکتار زمین داشتم که آن را نیز شوراهای شما از من گرفتند. حالا به من بگو که چکار کنم؟» یک لحظه ماندم که چه جوابی به او بدهم. کمی به فکر فرورفتم بعد رو کردم به پیرمرد و گفتم پدرجان فعلا یک پیاله چایی بخور بعد از دلداری به او گفتم که همه چیز را به مسئولان کانون گزارش می کنم و آنها به تو در حل مشکلت یاری خواهند کرد. فکر می کنم بعدا به مسئله او رسیدگی شد.

## سرلشگر مزین

امروز که سه دهه از عمر آن روزهای طوفانی می گذرد و ورق زدن خاطره آن روزها که گرد و غبار روزگار بر آن نشست، کار سهلی نیست. ولی با وجود این سعی می کنم سفری به آن روزگار، روزگاری پرتلاطم کرده و خاطراتی را ذکر کنم.

حرکتهای روشنفکری در شهر آق قلا قبل از انقلاب بیشتر به شکل نمایشگاه کتاب و یا سخنرانی عده ای از معلمان مبارزی چون زنده یادها الفت، سوقی و ... صورت می گرفت، ولی بعد از جنگ اول گنبد بود که شور و شوق ایجاد شوراهای دهقانی در روستاها شتاب بیشتری بخود گرفت. مردم روستای وکیلی که در زمان شاه دهها هکتار زمین خویش را از دست داده بودند و در آن ایام تاب مقاومت در برابر سر لشگر مزین که نماینده شاه در منطقه گرگان و دشت را نداشتند و به کمک این فرد بود که عده ای از زمینداران بومی چون فروزانفر دهها هکتار زمین این دیار را از آن خود کرده بودند. زمینداران بومی بودند که سیستانی ها را در زمینهای غصب شده به عنوان کارگران کشاورز استفاده می کردند.

در این سال (۵۸ - ۱۳۵۷) فروزانفر در زمین های غصبی عمدتا گندم و جو کاشته بود و فصل برداشت نزدیک می شد. شورای روستا تصمیم گرفت بخشی از محصول را به نفع شورای روستا ضبط کند. در موقع برداشت محصول، برادر فروزانفر که تمام امور اجرایی زمینها را در دست داشت، کار برداشت محصول را آغاز کرده بود. شورای روستا به عده ای از جوانان روستا ماموریت داد که محصول برداشت شده را کنترل کنند. دم دمای غروب شورا

در محل محصولات درو شده حاضر گردید و شروع به گرفتن سهم خویش از محصول برداشت شده نمود. برادر فروزانفر سعی در ممانعت از انجام این کار می نمود. بعد از ساعت ها جر و بحث میان اعضای شورا با او، که هیچ نتیجه‌ای نداشت، شورا تصمیم خود را به اجرا گذاشت و سهم خویش را روانه خزانه گندم کرد.

در این موقع برادر فروزانفر فوق العاده عصبی شده و از شدت خشم دچار لکنت زبان گشته بود. مردم روستا به طعنه بر سر او فریاد میزدند که «چرا از سرلشگر مزین کمک طلب نمی کنی، چرا به سرلشگر مزین شکایت نمی کنی؟»

## گوشه ای از تجربیات دوران انقلاب

بدنبال حوادث بهمن ماه سال ۵۶ شهر تبریز و همینطور وقایع چند ماه بعد شهر قم، بحث و فحص های مربوط به انقلاب و سرنوشت رژیم شاهنشاهی در میان روشنفکران و توده مردم محل اقامتم هر چه بیشتر داغتر گردید. برای روشنفکران محله مان که عمدتاً دارای گرایشات چپ بوده و به چریکهای فدایی خلق تمایل داشتند، مسئله اصلی از آن عبارت بود که توده مردم را ضمن آشنا کردن با جنایات رژیم شاهنشاهی و همراه کردن با مبارزات و تظاهرات ضد شاهی دیگر نقاط کشور، از سوی دیگر تفکرات ضد سرمایه داری را در میان آنان تبلیغ نمایند.

با اوج گیری مبارزات ضد شاهی در اقصی نقاط کشور، برای ما کار و تبلیغ در میان کارگران شیلات و صیادان منطقه دو موضوع اصلی کار بود که بعدها بعلت گسترده بودن طیف صیادان و همینطور شرایط اسف بار کاری و معیشتی آنان موجب گردید که فعالیت در این عرصه در اولویت قرار گیرد. توضیح حوادث انقلاب و ارتقای درک طبقاتی و تبلیغ ایده های ضد سرمایه داری در میان آنان، اهم کارهای ما را عبارت میساخت. در این میان صیادان ترکمن بعلت تأثیر حوادث ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و بویژه وابستگی شدید آنان به مناسبات ایلی - طایفه ای، با احتیاط نسبت به سخنان ما برخورد کرده و به سرنوشتی رژیم شاه با شک و تردید مینگریستند.

بعدها کار درمیان صیادانی که به صید ماهیان خاویاری اشتغال داشتند، هم به لحاظ کمیت قابل توجه آنان و هم سهم آنان در درآمد شیلات موضوع اصلی فعالیت ما را عبارت ساخت. این طیف از صیادان به دو گروه بزرگ صیادان

اداری که برای مدت ۹ ماه تحت استخدام شیلات قرار داشتند و صیادان پیمانی که در استخدام کارفرمایان ترکمن ( اربابان ) بودند تقسیم میشدند. تشکیل کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن و بدنبال آن در پی مشورت با مسئول سازمان فدایی و ایجاد شعبه صیادی کانون، کار در این عرصه حالتی جدی تر بخود گرفت. خواسته های این دو گروه به لحاظ شرایط کاری از یکدیگر متفاوت بود. عمده ترین خواست صیادان اداری از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل عبارت بود، ضمن آنکه ما با اعتقاد به پیشبرد مبارزه طبقاتی و تبلیغ ایده های ضد سرمایه داری در منطقه، اربابان ترکمن را بعنوان طیف بورژوازی ترکمن در صف دشمن قرار داده و خلع ید از آنان و سپردن امور کار به خود صیادان و اداره شیوه شورایی را محوری ترین خواست صیادان پیمانی می دانستیم.

تبلیغات در این چارچوب با مراجعه مکرر به کومه های صیادان ادامه داشت، ولی وسعت کار امکان حضور مداوم ما را در میان آنان نداشت. برای ما ابزاری لازم بود که بتواند در شرایط نبود ما در میان صیادان آن ایده ها را جاری نماید. انتشار نشریه ای برای صیادان که بتواند پیوند میان افکار ما و خواسته های صیادان را عملی سازد معقول ترین وسیله ای بود که بزعم ما میتوانست این هدف را عملی سازد. بدینسان انتشار نشریه ای بنام صیادان آغاز گردید. در این نشریه تلاش میگردید که قبل از همه « آگاهی طبقاتی » صیادان رشد داده شود، ضمن آنکه در آن مطالب دیگری از اعلامیه های کانون و ستاد گرفته تا اخبار منطقه و حق و حقوق صیادان و مطالب روشنفکری دیگر چاپ میگردید. این نشریه تنها ۶ شماره چاپ گردید که علت قطع انتشار آن خود داستان دیگری است.

تنظیم خواسته های صیادان اداری و پیمانی و تحویل آنان به اداره شیلات که با بی تفاوتی شیلات مواجه گردید، موضوع فشار بر دولت را جهت عملی



ساختن آنان از طریق اعتصاب سراسری صیادان در دستور کار قرار داد. تشکیل جلسات عمومی مکرر با صیادان از سوی بخش صیادی کانون جهت اقتناع آنان برای ضرورت این اعتصاب عمومی نیروی بسیاری را از ما گرفت. در این بین، باور به سرنگونی رژیم شاه و اوتوریته کانون بویژه پس از جنگ اول گنبد از عواملی بود که بسیاری از صیادان را بناچار و برخی دیگر را داوطلبانه به عرصه کارزار اعتصاب تابستان سال ۵۸ کشاند.

در این اعتصاب، نقطه تیز حمله قبل از همه متوجه اربابان بود که بزعم ما « دشمنان طبقاتی » بشمار می آمدند. این سیاست دقیقا پیرو همان سیاستی بود که در مورد مسئله زمین در ترکمنصحرا پیش گرفته شده بود، با این تفاوت که اگر در مورد مسئله زمین استرداد زمینهای غصبی از غاصبان از سوی حامل مضمونی طبقاتی بود، اما از سوی دیگر جنبه ملی و حیثیتی برای ترکمنها داشت. در رابطه با مسئله صیادان وضعیت طور دیگری بود و در میان آنان عنصر ملی و پیوندهای طایفه ای میان صیادان و اربابان بسیار عمده بود. از سوی دیگر، خود این اربابان نیز وابسته به این مناسبات بوده و اساسا به لحاظ طرز فکر و حجم سرمایه و تعداد صیادان شاغل در کومه ها و مناسبات میان آنان و صیادان خود، اساسا این خطا بود که این مجموعه را در چارچوب مناسبات شناخته شده قانون سرمایه داری تعریف نمود. بطوریکه بعنوان نمونه خود مرحوم یوسف قره‌جه (دومین کومه دار بزرگ ترکمن در آن ایام که بعدها بدست خلخال جلاذ اعدام گردید) بخاطر همان پیوندهای قومی و خویشی در موارد بسیاری کمکهای زیادی به افراد بی بضاعت نموده و حتی مخارج عروسی فرزندان بسیاری از آنان را متقبل شد. و یا نمونه دیگر اینکه، در همان ایام اعتصاب صیادان در تابستان سال ۵۸، در دیداری که با همسر ماغتم قلی حاجی ( بعنوان بزرگترین کومه دار ترکمن با حدود ۳۰-۴۰ صیاد ) داشتیم، وی حاضر به قبول همه شرایط از جمله تأمین شرایط

کاری و حقوقی صیادان، ایجاد تسهیلات کاری و امنیتی و بهداشتی و غیره صیادان گردید، ولی همانگونه که اشاره گردید غالبیت تفکر ضد سرمایه داری در میان ما و نادیده گرفتن عنصر ملی و تحلیلی مبالغه آمیز از سطح رشد اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در ترکمنصحرا موجب آن گردید که همانند دیگر عرصه های سیاست چپ روی در منطقه و غالبیت هر چه بیشتر سیاست « مبارزه طبقاتی » به نفع کم بها دادن به عنصر ملی در ترکمنصحرا، تقاضاهای اینگونه افراد نادیده گرفته شده و سیاست مبارزه طبقاتی هر چه بیشتر عمده گردد. عواقب اینگونه سیاستها امروز با گذشت سی سال از آن دوران بخوبی قابل محسوس است و اثرات دوری هر چه بیشتر توده مردم از کانون و ستاد را در آن دوران بدنبال غالبیت سیاست مبارزه طبقاتی و کم بها دادن به نیازهای ملی - فرهنگی مردم ترکمن و عدم درک از حفظ و ارتقای هویت ملی مردم ترکمن را بخوبی میتوان در روند جایگزینی این سیاست و بویژه در جریان جنگ دوم گنبد و پس از آن مشاهده نمود. این امر شاید از مهمترین وجوه قابل توجه و نکاتی باشد که می طلبد در اتخاذ سیاستها، سطح رشد جامعه و منطقه زیست خویش از جنبه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و همینطور روانشناسی توده مردم و رابطه بلامنازه آنان را با تدوین سیاست در آتیه در نظر گرفت، مواردی که در آن مقطع نیروهای انقلابی ترکمن نه شناخت و تجربه ای از این علم داشتند و نه تفکرات حاکم بر آنان اجازه پذیرش بسیاری از این واقعیتها را برای آنان ممکن ساخت.

## بخش دوم

### گزیده‌هایی از خاطرات منتشره در رسانه‌ها

آخوند ولی محمد ارزانش

#### علت جنگ گنبد

وقتی «کانون فرهنگی و سیاسی خلق ترکمن» بوجود آمد عده‌ای از روحانیون مرتجع ترکمن که همیشه عامل سرمایه‌داران بوده‌اند اعلامیه‌ای منتشر کردند که در واقع این کانون را تکفیر نمودند. در صدر آن‌ها حاج‌آقا قلیچ نقشبندی می‌باشد. زمینداران بزرگ مبارزه خود را با این کانون از طریق این آخوند‌های مرتجع انجام می‌دادند و شایع کردند که این خلق ترکمن نیست که مبارزه می‌کند، بلکه عده‌ای کمونیست می‌باشند. هدف این‌ها خفه کردن مردم از طریق مذهب بود که موفق نشدند... جنگ به تحریک زمینداران بزرگ و کمیته اسلامی گنبد شروع شد و علت آن هم مقابله با خواست‌های خلق ترکمن بود. (پیغام امروز - ۲۵ فروردین ۱۳۵۸)

## دام خفاشان شب

روزهای بعد از جنگ دوم گنبد بود. تصمیم گرفته بودیم که به روستاهای منطقه فعالیت خود در دوره فعالیت علنی ستاد برگردیم و همچنان در میان مردم و با مردم باشیم. تصمیم گرفته بودیم در حالی که جنبش، مرکز فعالیت علنی خود یعنی ستاد و کانون را در اثر هجوم ج.ا. از دست داده بود، با انرژی و توان بیشتری و با الهام از شهیدان جنبش ملت ترکمن در خدمت این جنبش باشیم. گروه ما از جمله شهدا انین و حاللی با عزمی جزم به منطقه کلاله برگشتیم.

در آن سال در منطقه کلاله زمستان بسیار سخت و پر برفی بود. ما گونی های پر از اعلامیه های ستاد، کانون و سازمان فدائیان را از مرکز پخش در یکی از روستاهای بین کلاله و گنبد می گرفتیم و هر روز صبح زود بعد از صرف چای و نان، در آن زمستان سرد و یخبندان با خورجینی پر از اعلامیه با چوپای آبی رنگ، روستا به روستا می رفتیم. بارها اتفاق افتاد مجبور بودیم مسیری را بنا به دلایلی پیاده طی کنیم. با خورجین های پر از اعلامیه بر گردن و اسلحه به کمر از کمرکش کوه ها و تپه ها می گذشتیم. در زمین شخم خورده و خیس شده در باران که در هر قدم چکمه ها تا نصف در آن فرو می رفت، به روستاها و نزد مردم و شوراها و به اجلاس های اتحادیه های روستایی می رفتیم. مادام که در آغوش ملت خود بودیم، نه خستگی را احساس می کردیم و نه سرمای استخوان سوز زمستان را.

روزی در منطقه مجاور، اتحادیه روستایی جلسه خود را با رگزار می نمود و دوستان ما در آن منطقه نمی توانستند در این جلسه شرکت کنند.

برگزاری این جلسه و شرکت ما در آن، در این شرایط مشخص ضروری به نظر می آمد. بعد از صحبت و تبادل نظر قرار شد که دو نفر از دوستان به این جلسه بروند. در این جلسه اتحادیه نمایندگان ۱۲ شورای روستایی شرکت داشتند. آن جلسه از عصر تا نیمه های شب ادامه داشت. بعد از اتمام جلسه اتحادیه، دوستان ما بنا به مسایل امنیتی تصمیم گرفته بودند در آن روستا نمانند، حدود ساعت ۲ بعد از نیمه شب آن ها از آن روستا به روستای دیگری حرکت می کنند. در جاده روستایی در محلی که نزدیک تپه ای بود، اتفاقی افتاد که نمی بایست می افتاد. آنها در آن روستا نماندند تا در دام خفاشان خون آشام نیفتند، اما پپای خود به دامی که نگهبانان تاریکی و ظلم افکنده بودند، افتادند.

به نقل از نشریه تازه یول شماره ۲۱ - بهمن ۱۳۷۰

## اولین تظاهرات ترکمنهای غرب ترکمنصحرا

اولین تظاهرات جداگانه ترکمنهای غرب ترکمنصحرا برعلیه رژیم مستبد پهلوی دراربعین سال ۱۳۵۷هـ ش (پائیز) درشهربندرترکمن صورت گرفت. درحالیکه قبل ازآن ازجانب اهالی شهربطورمشترک صورت می‌گرفت. انقلابیون شهر درکنار تداوم نمایشگاه کتابهای مترقی و ممنوعه (که بیشتر باجلد سفید چاپ میشدند) و شرکت در توزیع عادلانه نفت (که در فصل زمستان جزو احتیاجات مهم مردم بود) در رابطه با همکاری با صیادان، دهقانها و دیگر اقشار واصناف نیز فعال بودند. یکی از موارد قابل توجه در قبل از انقلاب همکاری فعال آنها با دهقان‌هایی است که زمینهای شان را برادران طائی ( از ثروتمندان مهاجرشهربندرترکمن) باحمایت ساواک و ژاندارمری غصب کرده بودند و در درگیریهایی ناشی از آن چندین دهقان زخمی، معیوب، کشته و تعداد زیادی سالها زندانی و بی خانمان شده بودند. در جریان پس گرفتن زمینهای غصبی مذکور اموال سازمان کشاورزی و دامداری غاصبان نیز تاراج شده بود و من صحنه های پایانی این ماجرا را بطور تصادفی از داخل اتوبوس تهران - بندر تماشای کردم.

## انگلیسی ها بلند مردم ایران را سحر کنند

قرارداد روز ۱۹ بهمن بمناسبت بزرگداشت واقعه ی ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ (واقعه سیاهکل) که برای ما یادآور آغاز مبارزات جانبازانه برای سرنگونی رژیم دیکتاتورپهلوی واستقرار رژیمی دموکراتیک ومستقل درکشوربود، راه پیمائی ومیتینگ برگزارشود. ولی آیت الله خمینی تأیید نخست وزیرمنتخب

خود( مرحوم مهدی بازرگان) را روز نوزده بهمن اعلام کرد و ما دربندر تورکمن راه پیمائی را به بعد از برگزاری مراسمی درسالن دبیرستان ماغتیم قولی واگذار کردیم تا راه پیمائی ما ترکمن ها بعداز راه پیمائی خمینی چیهای شهر وجدا از آنها صورت گیرد. آن روزدرلحظات پایانی تظاهرات خبرنگارگوار سازماندهی توطئه مشترک ارگانهای امنیتی وانتظامی رژیم سلطنتی( ساواک، ژاندارمری، شهربانی ومرتعجین منطقه) درگنبد دریافت شد. برای مشارکت درتقابل انقلابیون تورکمن با توطئه گران تاعصر بیست ویکم بهمن که بطرف بندر راه افتادیم درگنبد بودیم. اول شب چندساعی ازبازگشت خسته و کوفته مان نگذشته بود که اطلاع یافتیم شهربانی وزاندارمری بندرترکمن به جمعی ازنیروهای مذهبی( شیعه وغیرترکمن) واگذارشده است. در نتیجه انقلابیون ترکمن ساختمان شهرداری را اشغال وانجا را ستاد " شورای انقلابیون خلق ترکمن" اعلام کردند. ازصبح فردا( دوشنبه) متن شعارگونه اعلام سرنگونی رژیم موروثی شاهنشاهی وتبریک پیروزی انقلاب بمردم به دوزبان ترکمنی وفارسی چندین بار ازبلندگو خوانده شد وبا افزایش اجتماع ترکمنهای شهر وروستاهای اطراف درمقابل ستادمان تصمیم به برگزاری متینگ گرفته شد. قرارشد بادرنظرگرفتن نگرانی های اجتماع کنندگان( که دراظهارات و سوالاتشان به موردهائی چون تجربه ی ۲۸ مرداد وتوانائی روحانیت دراداره درست کشور دائماً اشاره میکردند و صحبتهای چندنفرمراجعه کننده) سخنرانیهای متینگ عمدتاً تهییجی باشد. ابتدا شهید جلیل آرازی وسپس شهید پرویز ایرانپورسخنرانی کردند. درلحظات قبل از برگزاری متینگ زنده یاد پرویزایرانپور( که یکسال بعد دربهمن ماه ۵۸ بهمراه زنده یادان نازدوردی نوشین ویوسف قاراجا توسط باندهای ترورحکومتی شبانه دزدیده شدند وباحکم جلائی بنام حجت الاسلام خلخالی به شهادت رسیدند) گفتگوئی پیش آمد ازاینقرار:

بدنبال توافق برسر برگزاری متینگ یکی گفت پرویز ایرانپور در اینکار مهارت دارد والان هم در ساختمان بغلی پیش کارمندان شهرداری است. خلاصه تا آمد پرسید "چی شد که می‌خواهید من سخنرانی کنم؟ شما که در پایان تظاهرات روز اربعین در ایستگاه کومیش تپه به تمایل من با تندی جواب رد داده فقط خودتان سخنرانی کردید." جواب دادم من شمارا تا آن روز نه دیده بودم و هیچ نقشی هم در برخورد باشما نداشتم هرآنچه بود جلو همه صورت گرفت. یکنفر تصمیم خود را اعلام داشت و بقیه هم سکوت کردند بعلاوه من درباره نقش و عملکرد شما در روزهای پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ ( ۲۶ و ۲۷ مرداد) چیزهای خوبی شنیده بودم، شما گویا مسئول کمیته ی مخفی حزب توده و نازدوردی مسئول سازمان جوانان بوده. کمیته پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد و فرار شاه (به بغداد) بسیاری از کارگران منطقه را در راه آن جمع کرده طی متینگی خواهان برچیده شدن نظام موروثی سلطنتی و استقرار رژیم جمهوری پارلمانی میشوید. در آن اجتماع اعضای کمیته ای بنام "کمیته انقلابی کارگران تورکمن صحرا" انتخاب میشود که شما هم جزو انتخاب شده ها بوده و بمسئولیت آن نیز برگزیده میشوید. این کمیته تحت رهبری شما نام شهر را "بندرکارگر" اعلام میکند و شما در سخنرانی تان اعلام خودمختاری ترکمنصحرا را ازوظایف کمیته تان دانسته و عده میدید که این مسأله به زودی بررسی وطی چند روزآتی اعلام خواهد شد". در اینجا بلافاصله پرسید اینها را تو از کجا شنیدی؟ جواب دادم در دوره دانشجویی از تاریخچه "ماشینلی آبا" ، کارخانه، هنرستان و شهرک راه آهن گرفته تا بسته شدن هنرستان بدنبال دستگیری رئیس چپ آن و غیره تحقیقاتی را انجام دادم و بیشترین اطلاعات را از اعضای سابق سازمان جوانان تشکیلات خودتان گرفتم. لابد نورمراد آقا یادت هست که پیرمردی بوده وبا الاغش نشریات حزب و پیامهای تشکیلاتی را به روستاهای غرب



تورکمنصحرا میرسانده وبعداز کودتای ۲۸ مرداد وقتی زندانبانان به او می گویند ترا گول زدند بیا عکس شاه را ببوس آزادت کنیم. جواب داده " از آن نفرت دارم".

در اینجا زنده یاد جلیل جلوتر آمد و به دوسوال بعدی اش جواب داد: پرسید شما چی هستید و برنامه تان چیست؟ جلیل جوان حاضر جوابی بود، بلافاصله جواب داد: " ما خلقی هستیم و میخوایم عدالت برقرار شده حقوق پایمال شده خلق تأمین شود". گفت "منهم اعتقاد به آن دارم ولی فقط برنامه حزب توده را خواندم، آیا شما برنامه ای دارید؟" جلیل جواب داد: " برنامه ی ما مبارزه در راه دموکراسی و عدالت است تا خلق حقوق خود را از طریق شوراهای منتخب خودشان کسب کنند". و در آخر پرسید چرا میخواید سخنرانی تهییجی باشد؟ جواب دادم از صبح چند نفر ما را کنار کشیده صحبت‌هایی کردند برای من حرف دونفر آنها جالب بود. یکی میگفت خبر دارم آمریکاییها عده ای از افراد زُیده ساواک و رکن دو ضد اطلاعات شهربانی و ژاندارمری را در تیم‌هایی سازماندهی کردند و قریب الوقوع دست بکار میشوند و مدعی شد که این خبر را برای اینکه بیهوده کشته نشویم میرساند. پرسیدم چرا نمیخواهید ما کشته نشویم؟ جواب داد " برای اینکه ترکمنچه مکتب گه رنک میگوئید. دومی هم از فعالیت‌هایش علیه رژیم سلطنتی و بلاهائیکه پس از دستگیری بر سرش آوردند صحبت کرد و هشدارهایی داد. میگفت " ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ وقتی کودتای شاه علیه دکتر مصدق شکست خورد و شاه فرار کرد آنقدر عکس شاه و خاندان سلطنت سوزانندیم که فکر میکردم دیگه غیر ممکن است چیزی باقیمانده باشد ولی سه روز بعد ( ۲۸ مرداد) پس از کودتای مجدد آنقدر عکس آنها همه جا ریخته بود که مطمئن شدم انگلیسی ها بلدند مردم ایران را سحر کنند".

به نقل از سایت ترکمنصحرا. ارگ

## به سوی اعدام!

ماه رمضان بود. زندانیها تا موقع سحری می نشستند. برخی که روزه می گرفتند، سحری خود را می خوردند و بعدا همگی می خوابیدند. ساعت یک و نیم صبح بود، هنوز سحری را نداده بودند که نگهبان زندان صدا زد "حالی حالی زاده لباست را بپوش و آماده شو" حالی گفت "برای چه" وی گفت "بازجویی داری" همه از جمله حالی میدانستند که الان وقت بازجویی نیست، بلکه برای اعدام می خواهند ببرند. آنها آمده بودند که این قربانی ملت ترکمن را بخاطر دفاع از منافع زحمتکشان به قتلگاه ببرند. همه این را بخوبی میدانستند. چون ماه پیش شهید عبدالله قزل را هم همین موقع برده بودند، ولی در آن موقع همه خواب بودند و شهید عبدالله، بدون اینکه یاران خود را بیدار کند، رفته بود. فقط یکی از زندانیان عادی که بیدار بود گفته "مرا برای اعدام می برند" و در جواب وی که سؤال نموده بود چرا دوستانت را بیدار نمیکنی؟ گفته بود که "نمی خواهم در آخرین لحظات زندگیم دوستانم را ناراحت بینم" ولی در موقعی که حالی زاده را میخواستند ببرند، همه بیدار بودند.

حالی لباسش را پوشید. همه نگران، ناراحت و مضطرب بودند. یکدفعه تعدادی از زندانیان عادی به حیاط وسط زندان ریختند و شعار دادند که "ما حالی زاده را نمیدهیم و نمیگذاریم وی برود" لحظه به لحظه تعداد این زندانیان زیاد شد، بطوریکه اکثریت قریب باتفاق زندانیها به حیاط زندان آمده و شعار میدادند. کردار و رفتار حالی زاده چنان بود که همه زندانیها، حتی آنهایی که به اتهام قاچاق یا اتهامات جزائی دیگر زندانی بودند، وی را بسیار

دوست داشتند و به او بسیار احترام می‌گذاشتند. او در زندان نیز نمونه ای از فرزندان رشید ملت خود بود.

بعد از حدود ۱۵ دقیقه رئیس شهربانی بر بالای پشت بام آمده واز دریچه بالای بند حاللی و دوستانش با وی صحبت کرده و گفت که اینکارها فایده ای ندارد و ترا خواهند برد. حاللی گفت "من حرفی ندارم. من از ابتدا که قدم در این راه گذاشتم، این را نیز پذیرفته بودم". رئیس شهربانی بعدا به کنار بام زندان آمده و به زندانیان گفت که این کار را نکنند، شلوغ نکرده و به بندهای خود بر گردند. ولی هیچکس به حرف او گوش نداد. آنها همچنان در حیاط زندان بودند و نمی‌گذاشتند که حالی از بند خود بیرون بیاید.

حدود یکساعت بعد بود که یکد فعه حدود ۶۰ - ۵۰ پاسدار مسلح مانند شیخ های مرگ بر لب بام آمدند. آنها همه گلنگدن تفنگهای خود را کشیده و لوله های تفنگ خود را بطرف زندانیها نشانه رفتند. فرمانده پاسداران با بلند گو به زندانیها گفت: اگر تا سه دقیقه دیگر به اتاقهای خود بر نگردند، همه را به رگبار خواهد بست. حاللی زاده میدانست که این رذیلان بهر جنایتی ممکن است دست بزنند. وی به حیاط زندان آمد و با صدای بلند با زندانیها صحبت کرده، همه را به آرامش دعوت کرد. ولی باز آنان حاضر نبودند حاللی را رها کنند. حاللی با اصرار به آنها فهماند که اینکار فایده ای ندارد و از همه آنها بسیار تشکر کرد.

صحنه بسیار دردناک و عجیبی بود. همه زندانی ها به صف ایستاده، یکی یکی حاللی را به آغوش گرفته و می‌گریستند. ولی حاللی میخندید و می گفت "چرا گریه میکنید؟" تقریبا همه حدود ۱۲۰ زندانی شهربانی گنبد او را در آغوش گرفته و گریستند که چگونه جلادان، این فرزند راستین و انقلابی ملت ترکمن را برای جلادی از جلوی چشمان آنها میبرند. ولی حیف که کاری نیز

از دست آنها برنمیامد. وضع بطوری شده بود که حتی پاسبان های شهربانی نیز اشک میریختند.

در آخرین لحظات، وی در کنار درب خروجی محوطه زندان با چهره ای خندان بطرف همه دوستانش دست تکان داده و بعدا نیز دو دست خود را با هم جفت کرده و بعلامت پیروزی بالا برد. من آن لبخند باشکوه آخرین لحظات زندگی حاللی زاده را هرگز فراموش نخواهم کرد. لحظه به لحظه آن شب تلخ مرداد سال ۵۹ برایم فراموش نشدنی است.

شاعر یا نویسنده ای توانا باید میبود تا لحظه به لحظه آن صحنه های دلخراش و در عین حال عظمت، قدرت و صلابت حاللی را در آخرین لحظات زندگیش ترسیم و جاودانه نماید. باید ترسیم می نمود که چگونه این بزرگمرد در مقابل جلادان جمهوری اسلامی و توطئه گران، فتودالهای منطقه کلاله و عامل کثیف آنها خدای بردی قاری خم به ابرو نیاورد. حیف که قلم من بسیار ناتوانتر از آن وظیفه سترگ است.

آن روز، روزه داران بدون خوردن سحری روزه خود را گرفتند و تا یک هفته در زندان لبخند بر لبان هیچکس نقش نیست، همه ساکت و حیران بودند. بازیها و ورزشهای دسته جمعی مانند والیبال تعطیل شده بود. بعد از یک هفته آنهم بنا به اصرار یاران دیگر حاللی زاده، کم کم زندان حالت طبیعی خود را یافت.

بعدا که عکسهای شهید حاللی زاده را که بعد از اعدام برداشته شده بود، دیدم ، مشاهده کردم که اطراف چشمان و صورت وی کاملا کبود بود. زانوهای شلوار لی وی بر اثر کشیده شدن روی زمین پاره شده بود. پاسداران انقلاب اسلامی در آخرین لحظات قبل از تیرباران بخاطر آنچه که در زندان گذشته بود، وحشیانه وی را کتک زده و شکنجه داده بودند.

به نقل از تازه یول شماره ۹ سال ۱۳۶۹

دوغریسی خاص ایر واقئت لاردان باشلاپ، عاقتل - پایخاسی و آنگ دوشونجه سی بیلن، یاقئندان تائشلیق تاپان، ۱۹۸۰ - نجی یئل لردا بولسا اله ایلیپ تورمه ده آتوو جزاسئنا سزاوار ادیلن بیر تورکمن ییگیت بیلن بیله لیک ده بیر ناچه اوغلان بولوپ، ایرائئنگ ترتوریاسئن دا یاشایان بیله کی خالق لار بیلن درنگاپ اوتورانئنگ دا، شو ماحالا دنگ تورکمن خالقی نئنگ، اؤز روحی طبیعاتی، تاریخی، مدنی و سیاسی تایدان اؤزونه مخصوص بولان سیاسی بیر پارتیا، یادا بیر قورامانئنگ یوق لئغی بارادا، خالقی نئنگ اقبالی بیلن قئزیک لانیان تورکمن اینتیلیگنت لر بیلن، ۱۹۷۹ - نجی یئل دا دوییی توتولان کانونینگ آدئندان آرقالاشغا چاغئریپ، قوراماچئئلق لئن ایش آلیپ بارمالی دیین ماصلئحاتا قوشولماق مانگادا میسر ادیپ دی.

سرادیپ اوتورسانگ شول واقالاردان اوتوز(۳۰) یئل گچپ، شول تورکمن اینتیلیگنت - لرینگ سان تایدان آغرامی نئنگ اولی بؤله گی یاشاپ یوران بولسالارام، حاضیرکی دوورونگ نورمالارئنا لایق دا خالقئنگ میلی باهیدلرینی گؤز اونگونه توتوپ اچه ری بیلن سازلاشئق دا تورکمن خالقی اوچین یوریته بیر پارتیا یادا سیاسی بیرقوراما نئنگ ضرورلئغی بارادا سوزده و یازعی لردا آغزاسالارام، دوغرسئندا، ایش یوزدن ده آغزی بیلیک ده حرکت ادمه گینگ یولونی تاپمان گلیآندیک لری بیرحیلی غئنانج لی یاغدای دؤریتار.

سوزونگ غئسغاسى، شول ايش لر اوچين شوگونگى گون چاره گۇرولمه سه  
ارتير گيچ بولس گرگ.  
بوغئسغاچا ياتلامانى يه كه جه سطر بيلن سونگلاماق چى:  
هر بير اوۋى ده ارمن سۆزى يتريلىك  
ميدان دا ار ايشى كمتريلىك اديار.

## سۇيىچى و آجى حاطئرا تور كمنصحرأ ۱۳۶۰ - ۱۳۵۷ اينجى يىل لار آراسى

بىزىنگ ياشىمىزدأكى لرىنگ آراسىندا سىياسى قۇزغالانگ ادنلرىنگ بىرىنجى حاتارىندا دۇرانلارىنگ بىرى شول يىل لارىنگ سۇيىچى و آجى حاتىرالارىنى يىغناپ بۇرچ ناما ادىپ گلجك نسل لرە قالدىرماق پىكىرى اۇرتا آتىپ مانگا دا اينگ سۇيىچى و آجى حاتىرامى يازغا گئچىرمگىمى حاشىت اتدى.

من ده شول پىكىرى قۇلداپ اليمە قلم آلپ يازىپ يۇران آدام بولماسام دا كمچىلىكلرى باغىشلاجاغىنگىزا گۇز يتىرىپ يازايىن دىدىم ۵۷. اينجى يىل دا بۇتىن ايرانىنگ تۇپراغىنى قارىش ما قارىش اۇز حۇجالىغىنا گئچىرن و دوغان - قارىنداشارىنا؛ دوستىارىنا پايلان هم - ده ظلم اتمگى مللتىنگ تىنىندن اۇتۇرىپ سونگكىنە يتىرن و شول سبأپ دن - ام پانار يازىپ ايلىنگ گۇيىچى سىلە اۇورولىپ ىدى ياش دان يتمىش ياشانا چنلى كوچه لرە چىقىپ قىزغىن اۇقلارىنگ اونگونه سۇرولىپ پهلوى رژىمى آغداردىلار. دىمك دۇنيا تازە لندى اويتگودىك قۇرولدى بۇ حاتىرالار دا تازە حوكومدارلارا دگىشلى.

اۇل يىل لار ملىنگ ياشىم دأكى لرىنگ دألى لىك دۇورانى بولىار دىمك يۇرك اۇلى داغ قۇپارچاق واغتى ياشى اۇلى لارىنگ ده گپىنى كا ماحال آسگرمانى تجربىه دن كم گتىريان واغتى . هر حال دا اۇتوز يىل دان سونگرا شول حاتىرالارى زهينىنگە گتىرمك؛ دىرىلمك و اول گۇنلرىنگ كۇپىسى آغىر - دا گئچن بولسا اۇران سۇيىچى هم ياقىملى بۇلىپ بىلر . سبأبى توركمن حالقى اۇز تارىخى بۇيونچا زور آستىندا ياشاماغى بىرگە نىپ اركانا ياشاشى سۇيىن ملت بۇلىپ دىر .

قادىرلى ايلدشلىرىم مېنىڭ ئۈچىن شول يىل لارىنگ يىكە تاك سۇيىجى  
حاتىراسى يۇۋورتدە قانۇنىڭ ۱۵ اينجى مادە سى دىكىدلىپ ئۇقۇۋا ئۇقاپ و  
حات يازماغى ئۈز گۈزل انە دىلېم دە مومكىن بولجاغا مىنگزە دىپ يۇرك دن  
شاد بۇلىپ دىم .ئاۋنىڭ - دا اولى سبابى من ياش واغتىم دا گۇيچلى شاھىر  
كرىم آغانىڭ قۇشغىلارى بىلن تانىش بۇلىپ امما اول قۇشغىلارى دىنگلام  
دە توركىمىچە كۇپ سۇزلرە دۇشونمە ياندىغىما يۇرە گىم آغىرىاردى .  
(بىيىك پراغى نىڭ دا آيدان دۇردانە سۇزلرى بۇلايچاق يالى اۋمىتلانىپ دىم  
پلك سىنىڭ بو دۇۋولتلى گردانىڭ بىزىڭ سارى اۋۋورولمىزى گلمزى)

مېنىڭ پىكرىم چە دۇنيا دە ئۈز انە دىلىنى بىرىنجى مەكتەپ دن ئۇقاپ  
باشلايان انسانلار اينگ باغتلى آداملار بولدىغى ئۈچىن سۇيىجى حاتىرام شۇ  
بولدى امما بۇ گۇنە چىلى دىنگە بىر حاتىرا بۇلىپ قالدى ...يۇنە آدام زات بىر  
مىنوت - دا آرزوسىز اونگمايار شونونگ ئۈچىن گلجك عزيز توركىمىن سىلرېمىزە  
ئۈز سۇيىجى؛ ياقىملى؛ گۈزل و باى انە دىلېمىزدە ئۇقاپ و يازماغى آرزو اتىارين

درىالار دۇنگ سا دا؛ دۇنگ مان دىر آدام داغ داشلار دىم سا دا دىم مان دىر  
آدام

قايتە اول حاس باتلى آيدىم آيدىپ دىر آرزوسىز بىرمىنوت اونگ مان  
دىر آدام

كرىم آغا

امما آجى حاتىرا دىسنگ كوپ و سانسىز بۇلارىنگ هايسى سىنى آيتجاغىمى؛  
نېرە سىندن باشلاجاغىما پىكرىم ايشلە مە يار تازە گلن حۇكىمت آياغى ير  
تۇتوب؛ تۇتمانقا ئۈز حاقىنا تۇتما آدام لارىنى يۇوردىنگ چار طاراپىنا ايبىرىپ  
غىسىش گۇر كۇزمى گۇر اۋنگونە تۇتىپ و اىلايتا - دا بىزىڭ گۇزل



صحرامىزا اۇقۇنى دوغرى تۇتدى و يۇورت قايتە دان توملۇگە طاراپ اوغراپ  
ايرى پىكىرداكى اداملارى تۇتوپ؛ اۇتپ؛ اۇتپ باشلادى.

بىز توركىملەر دە رۇمىنىڭ قانلى پايلاشىغىندىن اغىر يتدى ۵۸ اينجى يىل دا  
ايكى قايتە حۇكومدارلانگ قانحور اۇرداسى گۇچلى ياراغلار بىلن گۇزل  
شهرىمىز گنبد قابوسا چۇزىپ بىزى دە اليمىزە ياراغ ألماغا مجبور اتدى نتىجە  
دە يوزلرچە توركىمن گرچك بىگىتلر هم قايراتلى اۇيالارمىز پدا بولدىلار شهر  
قانا چاقىنىپ شهرە دگىپ دۇران بدلجە اۇباسى تۇپا باغلانىپ ير بىلن يگسان  
بولدى.

بىز گنبد شهرى ترك ادپ بىر ناچه واغت دان سونگ اۋورولىپ گلدىك  
من گۇنى بدلجە باردىم گۇزىم غۇما قارىلىپ يۇنە كول بۇلىپ ياتان اۋىلرە  
دۇشدى شۇل اۋىلرىنگ بىرىسى دە منىنگ كوپ واغلار بارىپ  
سفراسىندا اۇتيرىپ دۇز چۇرە گىنى ايىن اۋىم دى شول ياغداى  
گۇروم دە يۇرك يرىندىن قۇبايچاق يالى بۇلىدى.

بىرىنجى اۋروش بىلن ايكىنجىنگ ارالىغىندا گنبدىنگ مـركـزى  
كتاپخاناسىندا توركىمن شهيد بۇلانلارىنگ صوراتلارى سرگا قۇيىلدى من دە  
بارىپ شول صوراتلارىنگ هر بىرىنىنگ اۋنگونده بىر سائىم دم سىز دۇرىپ  
يكان؛ يكان سترادىپ بارىارقام بىر صوراتىنگ اۋنگونده دۇنگوپ  
قالدىم اول صورات منىنگ قۇللىق داشىمىنىڭ صوراتىدى اول بىگىت  
بىر اۋقوجايىنگ قايسىندان گۇزلە مە دىك بىر انسان دى سربازخانادا  
دىنچ گۇنلرىمىزدە بىر اليندە كاغىذ؛ قلم بىرالىنىدە - دە تمبر ورغىلجا پاك  
ناما. گلىپ مانگا تۇتىدىراردى يۇزىمە سترادىپ اۋزىنگ بىلىانگە دىردى  
اۋىنىڭ توركىمنچە گۇزلە شىدە بىز بىلن قاتى تاپاوتلىدى قادىم ياشى  
اۋىللىرىالى گپلاردى من اۋىنىڭ سۇزىنى هىچ بىر زامان ىردە قۇبمازدىم  
سبأى اول دىسنگ پاىخاسلى؛ قايراتلى؛ قالجانگ و ايش بىتىرن

بیرانساندی اول دینگه تورکمینگ آرنامیسی اۇچین صحرامیزینگ اۇزاق  
بیر اۇباسیندان گلیپ اۇروشا قاتناشان گرچک ییگیتدی من اۇنى قۇللیق دان  
سونگ گورماندیم. آجی حاتیرالاری یازجاق بولسانگ قاتی کوپ یانیم  
ده دوران داغ یالی اوغلانا گؤل له دگمه سی؛ بیر دوستیمینگ جسدی  
بیلن خوشلاشمام؛ بیرچاغانگ آتاسی بۇلان ینه بیر یاقین دوستیم ناچه بیل  
تۇسساغ دا اجیر چکیپ یاتاندان سونگ قیزغین گ\_\_\_\_\_وللانگ اۇنگونه  
تۇتپ آتیلماسی...

آی غاوووسی من ۱۳۶۴ اینجی ییلینگ سونگلاریندا باش دان گنچن  
گۇنلنگ یاتلاماسی دیپ قۇشغا منگزشیراک بیر ستیرلر دۇزوپ دیم شۇنى  
شیتایدا گه تیریپ بۇ - حاتیرالاری تمام لایارین.

## اوتلی گونلر

گۇنلر چایقانیپ دور ناما قاراشیار  
انسان؛ انسان بیلن ناما سئویش یار  
جاندار لار ایچینده عاقیلی انسان  
اۇز عاقیلینی نامه بیلن چالشیار  
\*\*\*\*\*

ناکس لر آلاندا ته وه رک داشیم  
ماتم تۇتپ گزدی گۆز بیله قاشیم  
ناماردلار قۇلیندا قاویم قارداشیم  
زور اۇستینه زور آیدیلان گۇنلریم  
\*\*\*\*\*

دوستیم دا یاتیردی دوغان دا یاتیر  
جلاد لار گۇن اۇزاق قاشیندا اوتیر

انانىنگ گۇزىياشى اتانى كويدىر  
حاسرات بىلن غوصسا باتان گۇنلرېم  
\*\*\*\*\*

قۇقىياردى شەھردە دارىنىنگ ايسى  
بولماياردى تاناپ دوست دوشمان ھايىسى  
چۇزىيدى اۇردانىنگ اينگ قانخور پىيسى  
ارمانلى؛ ارمانلى كۇيىن گۇنلرېم  
\*\*\*\*\*

گۇزلم بىلن گۇرىپ دوستىنگ جسدىن  
مئىدى مردە مکتپ يارىنگ جسدىن \*  
يوزلاپ جان آلدىنگىز قۇيىنگ بس ادىنگ  
يۇرە گىم دە تاغما قۇيىن گۇنلرېم  
\*\*\*\*\*

اينگ عزيز دوستىم - دا دۇزولدى اۇقا  
بارى بولدى پدا گرچك لنگ حاقا  
اىلىم؛ گۇنىم چكدى عمر بوى جبا  
اۇق اوستىنە اۇق ياغدىرلان گۇنلرېم  
\*\*\*\*\*

شەھرىم يانىپ دور اۇقىنىگ اۇدىنا  
اىل گۇنىم يانىپ دور حاقىنگ ادىنا  
باغرىم قانا دۇندى دوستلانگ يادىنا  
گۇزىاشىم سىل بۇلىپ آقان گۇنلرېم  
\*\*\*\*\*

اركانا گزمە دىك اىلى مىز بىلە  
يازىپ ھم چىز مادىق دىلى مىز بىلە

آرقايين يۇره مان يۇلى ميز بيله

يۇل لارمىزا بند چكىن گۇنلريم

\*\*\*\*\*

قارا دۇمان اپت اوستيمىزى آلدى

نيچه لر يۇورتدى تاشلامالى بولدى

يومرىق دۇويلپ ديشلر سئغىلپ قالدى

آليس لارا مجبور ادن گۇنلريم

اينگ سۇنگوندا شيله ياتلامالارى ييغىندى اديپ گلجك توركمن نسل لره

يتيرجك اداملارا جان ساغلىق اۇزاق عمر و آيدىنگ گۇنلر آرزو اديپ گۇره

شىنگ ده اۇز ايسلگلميزه يتيانچاك دوام اتمك اؤمىدى بيله.

سايراسين منگ دىليم؛ سايلاسين قۇليم

اغيارا دىيرمن بولمارين قۇلىنگ

گۇز بيلن قاشى دك توپراغين قۇراپ

اركانا؛ آرقايين يايلاسين ايليم.

\* ولى كوپك اوغلى

# Jan köýen nesliň ýatlamalary



"Görogly"

## Saryjakör obasy 1340-1357 (H.Ş. Ýyl) aralygynda

1340-nji ýyllaryň başynda Saryjakör obasyna kethudalyk eden Çofanbaý şol ýyllarda geçirilen ýer reformynyň döreden şertlerinden peýdalanyň, obaň gaýra ýüzündäki uçak gatnawy we at çapgy üçin haýyrlanylýan tedrimini hem öz adyna geçirip, 50-nji ýyllara gabat Sadegy diýen adama senedi bilen satypdyr.(Sadegy Behşäheriň emläk edarasynyň başlygy we derbar weziri Älämiň garyndaşydy).

Şonuň bilen 1350-nji ýylyň Hordad aýynda bu ýeri sürmäge žandamlaryň goragynda traktor getirildi. Oba adamlary garşylyk görkezip olary tedrimine geçirmede we şeýdip arada uruş turdy. Şonda obadan 92 adam, aýal we erkek tutuldy. Olardan Araz sofy, Tana sofy we ejesini at çekmek bolar.

Tussagda olara yza berip, ýenjip we hatda ýaş ulularyň sakgallaryny ütüpdiler.

Bu dawa arza ýazyp, şikayatlaşyp Tehrana(derbara) çekildi we 1355-nji ýyla çenli dowam etdi. Bu arada, oba meseläni yzarlasynlar diýip öz içinden üç adamy saýlapdy. (Olaryň ikisi soň Sadegy tarapdan pul alyp, işi goýup gyraga çekildiler.)

1355-de orak wagty Sadegyň adamlary ýene-de žandarm goragynda gelip, obaň garşylygyna seretmän, ýere traktor saldylar.

Arada ýene uruş bolup, oba adamlary Garaja kethudany we žandarmlary urdular. Şonda žandarmeri obany gabady we 10 günläp nyzamy hökümeti boldy. Uruşda bolan erkekleriň köpüsi gaçypdy, şonda-da obadan 45 adam tutuldy we tussagda eziýet-azar berildi.

Şonuň bilen ýeri(tedrimi)sürdüler we güýzde ekdiler.

Şol pul alanlaryň biri bolsa, sadegyň ynanany bolup, iki ýyllap ýeri oňa ekip berdi.

1357-nji ýylyň güýzi gelip, okuw açylypdy. Pahlawy režiminiň bagty öňküden beter garalyp, geçileri pitirap ugrapdy. Bir gün oba üýşüp, indi iki ýyl bäri ekilen ýeriň üstüne baryp, ony öz arasynda maşgala başyna 4 gargydan paýlaşdy.

Ine şeýdip Saryjakör obasy elden giden ýerleri gaýdyp almak hereketiniň öňde baryjylarynyň biri boldy.

## Gara

Kän wagyt geçipdir . Geçen wakalaryň üstüni- hem taryhyň ümri basyp baryar.

Elli ýedinji (1357) ýylyň başlary ýa- da Ellialty (1356) ýylyň soňlary bolaýsa gerek.

Agşamaralar ýaş oganlar bir topar bolup köçäniň başyndaky dükäniň öňüne (Kümmed şähri, Sadi Köçesi) üişýärdik.

Biri bolsa çelegiň üstünde otyrandyr, Ol biri bolsa gapdalynda dik durandyr, bir näçesi hem günebakar çegdini çegitleýändir.

Gara (ýatan ýeri ýagty bolsun) bolsa, gara çyny bilen okan Romanlaryndan gürrüň berýär, käbirleri durşuna gulak bolup durlar . Birnäçesi bolsa ýetip gelyän gozgalaňdan gürrüň geçirýärler. Ala galmagal bolmasa –da, gyzykly hem çekiji bir üişmeleňdi. Şeýlelik bilen günü batyrýardy.

Onsoň biri öz öýüne, bir näçesi bolsa, iki -den ,üç-den biriniň öýüne ugraýardylar.

Bizem iki- üç bolup, oganlaryň biriniňkä gidýärdik. Şol wagytlar Samad Bahraňi, sol ýaşlarynyň arasynda kult bolsada bolaýmaly. Oglanlardan biri gözlegini hem-de papajygny edel şol pahyryňky ýaly edip biziň oturşugmyza gelip gürrüň berýärdi.

Şol günlerde bolsa Akmyrat Çary Iran döwleti tarapyndan Ferdows baýramçylyklaryna çagyrylpydy.



Bizler bolsa onuň beren gepleşiklerini hem-de çalan sazalaryny, oly höwäs bilen Kasete ýazyp köpeldip ile ýaýradmagy özüme borj edinipdik.

### **Biz hem ýaşlygmyzda bu işleri etdik**

Orta okuyň soňky ýylynda okap ýördim. 1357- nji ýylyň soňlary bolmaly. Bir gün ýörişe gedilýär. Bir gün bolsa okuy boş edip, köçä çykyardyk. Günlerden bir gün müdir meni çagyryp, nädip ýörsiň? Diýdi! Bularyň yzyna düşüp hiç bir ýere ýetmersiňiz! Biz hem ýaşlygmyzda bu işleri etdik. Biziň taş.. dan daş asdylar.

Onuň ýerine, geliň, üşüp arza ýazaýliň we Kümmed şähäride ýokary oku jaýynyň gurulmagyny hem uly şähärlerasy ýoluň Kümmediň içinden geçmegini isläliň diýdi.

### **Hobregan mejlisine gatnaşmak**

Gara tomus. Şahyň ýykylanyna aýlar bolupdy. Bizler hem, han özüm, soltan özüm diýeni ýaly, oba- dan oba gatnap, özümüzçe ýol görkezen bolýardyk. Hobregan mejlisine hemme ýerde taýýarлак görilýärdi. Her millet we ýa- da her topar öz adamsyny bu mejlise iýbermek isleýärdi. Meniň elime bir Kagaz hem bir Kasset berdiler. Kagazyň mazmuny bolsa, Hobregan mejlisine gatnaşmak we Türkmen wekillerine ses bermekden ybaratdyu.

Çakylyk bolsa, Ahun aganyň dilinden ýazylypdy. Ahun aga hem onuň aşagyna gol çekipdi.

Kasset -de bolsa, Ahun aga Türkmenleri saýlaowa gatnaşmagy we ses bermegi isläpdi.

Bir kagaz bilen bir Kasset elimizde, ýola düşdik. Ulagmyz, hem ýaragmyz, bir kagaz bilen bir Kasset. Maksat , Güllidag, Jergelan, Inçe we Emment obalary.

Her hallda biz ýola düşdik, ýadyma düşýäni, iki bolup nebit çekýän maşynyň üstüne münip tozana garyşyp, ala tozan bolup, ilkinji oba ýetişdik. Barmaly ýerimiz hem, her oba barsak, kethudanyň öýi ýa- da ahunyň öýedi .

Biz hem ýaňky kagazy görkezip kassety eşitdirerdik. Myhman ýerimiz bolsa bizi hormatlap, çay çörek berip, olaglap, başga oba ýola salardy. Ýogsam-da şol aý, oraza aýydy. Onda-da baran ýerimiz, ýolagça oraza düşmeyär diýip, bizlere saçaklaryny açyardylar. Obalaryň birinde bize Iş maturyny birdiler . Indiki obada ony goýup gitmelidik. Indi, biz barýarys iki dagyň arasynda, iki tarapdan dag abanyp dur, gün hem ýaşdy, emma asman dýiseň arassa, aý aýdyň, ýöne dag aýyň aýdyňlygyna päsgel berýär. Biz hem bir ak ýoly tutup barýarys . Birden maturyň döşi bir uly daşa degip ýekyldy. Biziň ýol saýanymyz, ýol däl-de su zzy eken. Matur ondan soň işlemedi. Gijäniň içi, matur bolsa on eşege ýök. Her nädip matury söýräp başladyk. Bir salymdan soňra görsek, baýyryň başynda, bir zat ýalpyldaýar. Şoňa tarap ugradyk, baryp görsek,

bir çopan. Ol çopan bize dagyň içinde oturan, bir iki öýlini salgy berdi. Olar bolsa bizi gadyrlap garşy aldylar. Şol ýerde bize hödirlenen bal hem sary ýagyň tagamy heniz hem ýadymdan çykanok. Şeýdip obadan -oba giderik. Oblaryň birinde, bir ak sakkally ýaşuly bize ýözlenip şeýle sözler aýetdy: „Oglum biz kemerlerdäki Kelpese ýaly sua garaşyp ýatyr“.

B. Gerey

### **Okuw Gerek...**

Meniň iň gowy hem buysançly hatyram, zulum astynda ejir çeken halkymyzyň 1357-nji ýylynyň englabi şertlerinden peydalanmak arkaly, „Okuw Gerek, Hat Gerek- Türkmençe Mektep Gerek, Elden Giden Yerleri Gaýtaryp Almak Gerek“ diýen çagyryşlar (şygarlar) bilen öz milli ideologisini dünýä yglan edip agzybir, joşgunly we batyrgay hereket etmegidir.

### **şäheri boşatmag**

Meniň iň teleke we erbet hatyram bolsa, milletimiziň bu milli ideologini durmuşa geçirmek üçin özüniň „milli guramasyny“ döredip biländigi sebäpli, bu hereketiň başgalar tarapyndan (ylayta-da fedailer hereketiniň tarapyndan) ters yollara ugrukduylyp, milletimiziň pajygaly hadysalara çekilmegi boldy. Onuň iň aydyň mysaly: günäsiz halkyň başsyz-barat 19-nji behmen, yagny bir solçy we çiriki hereketiň başlanan günü we her tarapdan howp abanyp duran yagdaýda tezaorata (demonstrasyona) çekilmegi we onuň yzyndan başlanan pajygaly çaknaşyklar we halkyň gögyny ýagdaýda Kümmet şäherini boşatmaga mejbur bolan günidir.

## Ýene-de ýañlanar Tumajyň sesi!

1358-nji (H. Ş.) ýyly, Bähmän aýynyň başlarydy. Kümmetde, „Tutuş Türkmentsahra Şuralar Birleşiginiň Ýygnagy“ geçirilýärdi. Düzülen tertibe görä, şuralar serdary Şirli Tumajy mikroфона çagyrdym.

Ol, özüne mahsus bolan, aýgytly ädimleri bilen geldi-de, gürrüň berip başlady. Gyra da durup hem diňläp, hem-de adamlara seredýärdim. Üşülen ýer dym-dyrlykdy. Türkmen dayhanlary oturgyçlarynyň üstünde doňdurylan ýaly bolup, paýhasly we edermen ogullaryny guwanç bilen diňleýärdiler. Tumajyň ötgür sözleri bolsa, olaryň ýadaw tenlerine ynjalyk berip, defelenen kimliklerini timarlap, wyždanlarynyň ýodalaryndan ýol açyp, taryhy hakydalaryna siňip gidýärdi.

Şondan bir hepde geçip-geçmänkä gurtlar ak maýanyň köşegin, bir tüm gijede ogurlap, dag-dereden geçirip Gülüstan jeňňelliklerine atypdylar.

Meň göwnüme bütin Türkmentsahra Ýolma-salyan obasyna üşen ýalydy. Şirli serdaryň gyrkydy. Düzülen tertibe görä şuralar eýesi, Şirli Tumajyň enesini mikroфона çagyrdym.

Şuralaryň enesi sarsman, çagşaman ogluny türkmeniň ýeri-ýurdy we türkmeniň haky üçin elden berendigini aýtdy. Sözlerini diňläp, adamlara seredýärdim. Ene sözüni tamamlady-da, elini galdyryp, halkyna ündew edip: „Şehitleriň sargydy, şuralary saklamak.“ diýip gygyrды.

Oturanlardan 20-30 adam bu sözi gaýtalady. Ene ýene bir gezek gygyrды. Indi mezenne 100 adam aýaga galyp, sözi gaýtalady. Üçünji sapar bilelikde gygyryp, dördünjiden beýläk enäniň sesi, joşup-galkan märekäniň sesine we inip-galýan düwgüli ýumruklaryň badyna siňip gitdi.

Şehitlerimiziň ýatan ýerleri ýagty we ýollary ýörgünli bolsun!

# *Memoarer från den renhjärtade generationen*

Revolutionen 1979 försakade stora förändringar i det senmoderna iranska samhället.

Det som berättas i denna bok i form av en sorts återberättelse handlar om de som förlorade sina liv i det tidiga stadiet. Det handlar om några unga revolutionärer från den turkmanska folket i norra delen av Iran.



## Jan köyen neslin ýatlamalary

مجموعه خاطراتی که در دست شماست، قطره‌ای از دریای  
حوادث سال‌های ۱۳۶۰ - ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران است که  
توسط افرادی نوشته و بیان شده است که خود از نزدیک در  
جریان امور و حوادث بوهاند و از شمار نسل پاک‌باخته آن  
روزگارند.

ISBN: 978-91-633-4511-1